

فیلمنامه کامل پدر خوانده 1

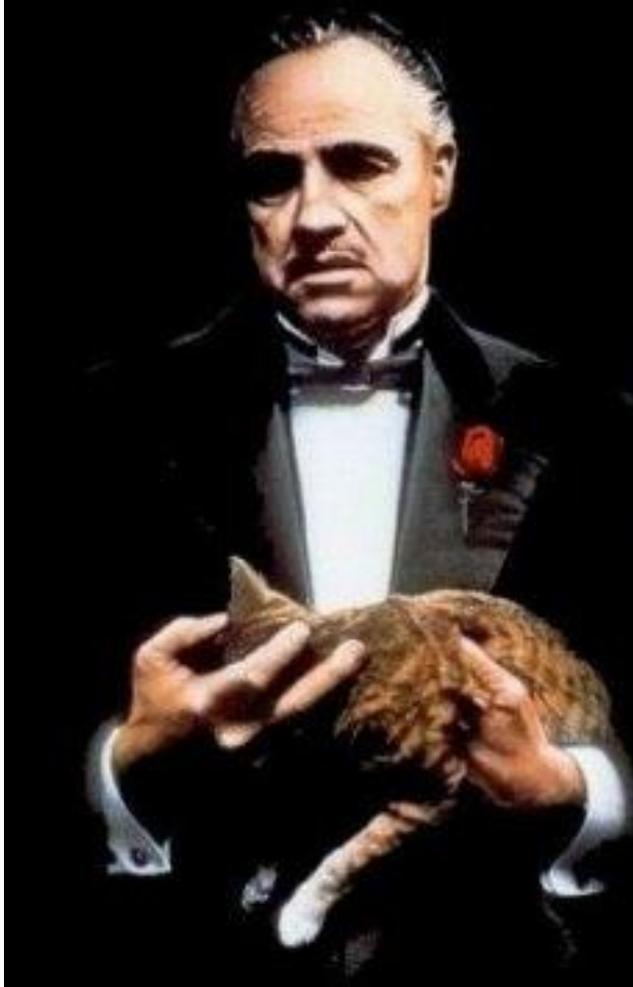


تهیه شده توسط : پسر سمیرمی

adamakechobi.ir

DIGITALLY RESTORED SUPERIOR SOUND **TEX** MASTER AND PICTURE QUALITY

COLLECTION
25^e ANNIVERSAIRE
SERIE LIMITEE



The Godfather Part I

فیلمنامه نویسان: ماریو پوزو و فرانسیس فورد کاپولا (بر اساس رمان ماریو پوزو)، کارگردان: فرانسیس فورد کاپولا، مدیر فیلم برداری: گوردن ویلیس، موسیقی: نینو روتا و کارمین کاپولا (سکانس عروسی)، تدوین: ویلیام رینولدز و پیتر زینر، تهیه کننده ها: گری فردریکن و آلبرت رودی، بازیگران: مارلون براندو (دون ویتو کورلئونه)، آل پاچینو (مایکل)، جیمز کان (ساتینو «سانی»)، ریچارد س. کاستلانو (کلمنزا)، رابرت دووآل (تام هیگن)، استرلینگ هایرن (سروان مک کلاسکی)، ریچارد کنته (بارزینی)، آل لتیری (سولوتزو)، دایان کیتون (کی آدامز)، ایبه ویگودا (تسیو)، تالیا شایر (کانی)، جان کازال (فردو)، ال مارتینو (جانی فانتین)

محصول ۱۹۷۲، آمریکا، ۱۷۵ دقیقه

برنده جایزه اسکار: بهترین فیلم، بهترین بازیگر مرد (مارلون براندو) و بهترین فیلمنامه نامزد جایزه اسکار، بهترین کارگردان، بهترین بازیگر مرد مکمل (رابرت دووآل، جیمز کان، آل پاچینو)، بهترین تدوین، بهترین صدا تصویر به آرامی روشن می شود

داخلی- دفتر دون کورلئونه- روز

بوناسرا (رو به روی میز دون، رو به دوربین نشسته است): آمریکا رو مثل وطنم دوست دارم. آمریکا بود که منو ثروتمند کرد. و من دخترم رو هم به سبک آمریکایی بزرگ کردم. گذاشتم آزاد باشه، ولی... یادش دادم که هیچ وقت خانواده اش رو بی آبرو نکنه. یه دوست پسر پیدا کرد... که ایتالیایی نبود. با اون به سینما می رفت؛ خیلی شب ها دیر برمی گشت. چیزی نمی گفتم. دو ماه پیش، پسره دخترم رو برد ماشین سواری؛ با یه پسر دیگه. و ادارش کردن ویسکی بخوره و بعد خواستن ازش سوء استفاده کنن. اون مقاومت کرد. شرافتش رو حفظ کرد. اونها کتکش زدن. مثل یه حیوون کتکش زدن. بیمارستان که رفتم، دماغش شکسته بود، چونه اش داغون بود و با سیم و پیچ نگهش داشته بودن. از شدت درد حتی نمی تونست گریه کنه. ولی من گریه کردم. چرا گریه کردم؟ چون که اون امید زندگی من بود... چه دختر خوشگلی، حالا دیگه هیچ وقت نمی تونه خوشگل باشه (بغض بوناسرا می ترکد. دون به سانی اشاره می کند که یک لیوان به او بدهد)

ببخشین... (بوناسرا لیوان را می گیرد و جرعه ای می نوشد) من... مثل یه آمریکایی خوب، رفتم پیش پلیس، دوتا پسرها رو گرفتن و آوردن دادگاه. قاضی اونها رو محکوم کرد به سه سال زندان... زندان تعلیقی. زندان تعلیقی! همون روز ولشون کردن که برن! من مثل آدم های گول احمق توی سالن دادگاه ایستاده بودم. و اون دو تا حرومزاده، به من پوزخند زدن. اون وقت بود که به زنم گفتم: «برای گرفتن عدالت باید پیش دون کورلئونه بریم».

ویتو کورلئونه (پشت میزش نشسته و گریه ای را نوازش می کند): چرا رفتی پیش پلیس؟ چرا از اول پیش

من نیومدی؟

بوناسرا: از من هر چی می خوای بگو. ولی کاری رو که از تو درخواست دارم بکن .
ویتو کورلئونه: اون کار چیه؟(بوناسرا بلند می شود و درخواستش را دم گوش دون کورلئونه می گوید) نه،
نمی تونم این کار رو بکنم.

بوناسرا: هر چی بخوای می دم.

ویتو کورلئونه: خیلی وقته همدیگه رو می شناسیم، ولی این بار اولیه که برای مشورت، برای کمک پیش من
میای. یادم نمیاد آخرین باری که منو به یه فنجون قهوه به منزلت دعوت کردی، کی بود؛ و این در حالیه که زن
من مادر خوانده تنها بچه تو بود. پس بهتره با هم رک باشیم. تو هیچ وقت دوستی منو نخواستی .و... شاید هم
می ترسیدی مدیون من بشی.

بوناسرا: نمی خواستم توی در دسر بیفتم.

ویتو کورلئونه: می فهمم. تو بهشتت رو توی آمریکا پیدا کردی، شغل خوب داشتی، درآمد خوب داشتی، پلیس
از تو حمایت می کرد، دادگاه و قانون بود... پس دیگه به دوستی با من نیاز نداشتی. اون وقت حالا پا می شی و
میای پیش من و می گی...«دون کورلئونه، حق منو بگیر...» اما این درخواستت رو محترمانه مطرح نمی کنی.
دوستی ات رو نشون نمی دی. حتی منو پدر خوانده خطاب نمی کنیم. در عوض، روز عروسی دخترم به خونه من
میای و... از من می خوای به خاطر پول آدم بکشم.

بوناسرا: من از تو عدالت می خوام.

ویتو کورلئونه: این عدالت نیست؛ دخترت هنوز زنده اس. بوناسرا: پس به قدری که اون عذاب می کشه اونها
هم عذاب بکشن. (چند لحظه مکث) چقدر باید بدم؟

ویتو کورلئونه(پا می شود و پشت به بوناسرا می ایستد): بوناسرا... بوناسرا ..من به تو چه کرده ام که این طور
نامحترمانه با من رفتار می کنی؟ اگه مثل دوست پیش من اومده بودی، اون وقت همین امروز حق آشغال هایی
که اون بلا رو سر دخترت آوردن، کف دستشون می داشتم. اگه یه وقت آدم شرافتمندی مثل تو دشمن پیدا
می کرد، دشمنان اون دشمنان من هم می شدن و اون وقت از تو می ترسیدن.

بوناسرا: دوستی منو بپذیر... (تعظیم می کند. دون کورلئونه به نشان قانع نشدن شانه بالا می اندازد. مکث. با
حالت استفهام)... پدر خوانده؟

ویتو کورلئونه(پس از آن که بوناسرا دست وی را می بوسد): حالا درست شد .سپس ، یه روزی، که شاید هیچ
وقت پیش نیاد، صدات می کنم تا برام کاری بکنی .ولی... تا اون موقع... این اجرای عدالت رو به عنوان هدیه
ای در روز عروسی دخترم بپذیر .

بوناسرا(در حال خروج از اتاق): سپاسگزارم، پدر خوانده.

ویتو کورلئونه: خواهش می کنم. (سپس، خطاب به تام هیگن، بعد از آن که بوناسرا بیرون می رود) این کار رو
بده به کلمنزا. من آدم های قابل اعتماد می خوام. آدم هایی که جانزنن و تمیز کار کنن. منظورم اینه که ما، بر
خلاف اون چه این متصدی کفن و دفن گمان می کنه آدمکش نیستیم.

قطع به:

مهمانی عروسی کانی- صدای آهنگ Tarantella Connie's wedding The Godfather می آید- روز

قطع به: کانی و کارلو پشت میز عروس و داماد نشسته اند.

قطع به: خانواده جمع می شوند تا عکس دسته جمعی بگیرند.

ویتو کورلئونه: (خطاب به سانی): مایکل کجاست؟

سانی کورلئونه: نگران نباش. دیر نکرده.

ویتو کورلئونه: مایکل که اومد اون وقت عکس می گیریم. بعد همین را به ایتالیایی به عکاس می گوید.

تام هیگن: چی شد، سانی؟

سانی کورلئونه: به خاطر مایکل.

قطع به: دون کورلئونه در خارج مجلس به مهمان ها خوشامد می گوید.

قطع به: ماما با دخترهای دوقلوی سانی می رقصند.

قطع به: کانی و کارلو که سرمیز عروسی با مهمان ها شوخی و خنده می کنند.

قطع به: مهمان ها که می رقصند.

قطع به: مأموران اف بی آی در ورودی باغ.

قطع به: کلمنزا که با همسرش می رقصند.

قطع به: مأموران اف بی آی که نمره ماشین ها را برمی دارند.

قطع به: تسیو که سر میز با کارملا و دوقلوها نشسته و یک پرتقال برای خودش برمی دارد و به هوا می اندازد

و می گیرد.

قطع به: مأموران اف بی آی که باز نمره ماشین ها را برمی دارند.

قطع به: دون بارزینی که تازه به مهمانی رسیده.

ویتو کورلئونه: هی، دون بارزینی.

دون بارزینی را به ایتالیایی به کسی معرفی می کند.

قطع به: کلمنزا که می رقصند، بعد خسته شده، چرخی می زند و در حالی که می خندد از پیست رقص بیرون می

آید.

کلمنزا: آهای! پائولی! نوشیدنی بده. پائولی! نوشیدنی!

پائولی (خارج از قاب، خطاب به کسی): ببخشین، خواهش می کنم (بعد، از زاویه ای دیگر خطاب به کلمنزا، در

حالی که تنگ نوشیدنی نیمه پری را به او می دهد: (تو پیست رقص عجب معرکه بودی!

کلمنزا: اوهوی، این فضولی ها به تو نیومده، مگه تو داور رقصی؟ (چیزهایی به ایتالیایی می گوید) برو دور و

ور سر و گوشی آب بده... کار خودت رو بکن.

قطع به: سانی که به سمت همسرش ساندر را می رود. سانی: هی ساندر! یه لطفی بکن؛ مواظب بچه ها باش...

که شیطنت نکن، باشه؟

ساندرا: باشه، تو هم مواظب خودت باش، قبول؟

قطع به: ضیافت با قسمت دوم آهنگ (The Godfather Mazurka (Song Wedding connie's ادامه می یابد. تسیو را می بینیم.

صدا از بیرون صحنه: آهای تسیو، buon fai.

قطع به: دون کورلئونه که با همسرش، کاملا (ماما) می رقصد.

قطع به: کانی که هدایای عروسی اش را از دست مهمان ها می گیرد و در کیف عروسی می ریزد. پائولی نگاه می کند.

پائولی: دو بیست تا... سیصد تا... اسکناس های کوچولوی صدتایی، نقد. توی اون کیف کوچولوی ابریشمی... وای که اگه عروس کس دیگه ای بود!...

یکی از مهمان ها از دور، برای وی ساندویچی پرت می کند.

قطع به: یک عکاس از بارزینی عکس می گیرد. بارزینی به آدم هایش اشاره می کند. که دوربین او را بگیرند. عکاس: اه، چیه، چی شده؟

آنها فیلم را در می آورند و به دست بارزینی می دهند. او هم فیلم را از محفظه اش بیرون می کشد و مچاله کرده به زمین پرت می کند.

قطع به: تام که به سمت زنش ترزا می رود که پشت یکی از میزهای مجلس نشسته است.

تام: باید برگردم سر کار.

ترزا: اه، تام.

تام: این هم جزو عروسیه. هیچ سیسلی ای نمی تونه حتی روز عروسی دخترش تقاضای دوستی رو رد کنه. لوکا (همان طور که تام از کنار او می گذرد، نشسته است و نطقی را تمرین می کند): دون کورلئونه، من خیلی مفتخر و ممنونم که شما من را به خانه تان دعوت کرده اید...

قطع به: سانی می رود به محل پارکینگ ماشین ها تا مأموران اف بی آی را ببیند. آهنگ مازورکا تمام می شود. سانی: ... اینجا چه خبره... برین بیرون؛ این یه مهمونی خصوصیه، برین! (بعد، خطاب به مأموری که داخل اتومبیل نشسته) چه خبره؟ هی، اینجا جشن عروسی خواهر منه. (مأمور کارت شناسایی اش را رو می کند. سانی به زمین تف می اندازد. برمی گردد و می رود) این اف بی آی خاک بر سر احترام هم سرش نمی شه! (صدای موسیقی جاز از مجلس جشن شنیده می شود. خطاب به عکاس) اوهوی، بیا اینجا ببینم، بیا، بیا، بیا... بیا...)

دوربین او را می گیرد و به زمین می کوبد، پائولی دوربین را زیر پا لگد می کند، سانی مشتت اسکناس به سمت عکاس پرت می کند. موسیقی تمام می شود.

صدای ناتزورین (خارج از قاب):... در جنگ، توسط آمریکایی ها اسیر شد. و اونو به عنوان اسیر جنگی... به نیوجرسی فرستادن...

قطع به:

ناتزورین و انزو در دفتر دون کورلئونه- روز

ناتزورین(جلوی میز دون نشسته است): اما اواخر، با شرط این که... کمک آمریکایی ها بکنه، آزاد شد.

بنابراین، طی شش ماه گذشته توی مغازه قنادی من کار می کنه.

ویتو کورلئونه(نشسته): ناتزورین، دوست عزیز، چه کاری برای تو می تونم بکنم؟

ناتزورین: عرض کنم، حالا که جنگ تموم شده، این پسره، همین انزیو... حالا می خوان برش گردونن ایتالیا.

پدر خوانده، من یه دختر دارم. عرض کنم... که، اون و انزیو...

ویتو کورلئونه: می خوامی که انزیو در این مملکت بمونه و می خوامی که دختری ازدواج کنه.

ناتزورین(پا می شود و می ایستد): شما همه چی رو قشنگ می فهمین.

دست می دهند و ناتزورین برمی گردد تا برود.

ویتو کورلئونه: خیلی خب.

ناتزورین(دم در کنار تام هیگن): آقای هیگن، خیلی ممنونم. (بعد رو می کند به دون کورلئونه) آه، صبر کنین

کیک عروسی خوشگلی رو که برای دخترتون درست کردم ببینین! چه کیکی! (با دست و صورت نشان می دهد)

این طوری! عروس، داماد، فرشته..!

تام(بعد از بیرون رفتن ناتزورین): این کار رو به کی بسپرم؟

ویتو کورلئونه: فقط به Paisan مان نده. بده به یکی از نماینده های یهودی کنگره. که از ایالت دیگه ای هم

باشه. خب، چه کس دیگه ای وقت ملاقات خواسته؟

قطع به: مایکل و کی که تازه رسیده اند مشغول سلام و علیک هستند. کی به یکی از مهمان ها سلام می کند و

کسی مایکل را به اسم صدا می کند. با آهنگ Ev'ry Time look your Eyes می رقصند. دون از پشت پنجره

دفتر نگاهشان می کند.

قطع به :

دفتر دون- روز

تام: لوکا برای. توی فهرست نیست، ولی می خواد شما رو ببینه.

ویتو کورلئونه: حالا واقعاً...لازمه؟

تام: انتظار نداشته که دعوت بشه، حالا که دعوت شده می خواد از شما تشکر کنه.

ویتو کورلئونه: باشه

قطع به: بیرون، جلوی عمارت خانه، لوکا نشسته است و حرف هایی را که می خواهد بگوید از روی کاغذ تمرین

می کند.

لوکا برای(با صدای بلند از روی کاغذ می خواند): دون کورلئونه، من خیلی مفتخر و ممنونم که شما من را در

روز عروسی دخترتان به خانه دعوت کرده اید. امیدوارم که بچه اولشان پسر باشد(و همین طور دوباره و

دوباره طی گفت و گوی زیر صدای او به گوش می رسد) دون...دون کورلئونه...

کی: مایکل، اون مردی که اونجا نشسته، داره با خودش حرف می زنه. می بینی اش؟ همون که قیافه ترسناکی

داره

صدای لوکا: ...در روز عروسی دخترتان...

مایکل(بعد از آن که نگاهی به لوکا انداخته): آره، خیلی ترسناکه .

کی: کیه؟ اسمش چیه؟

مایکل: اسمش لوکا برازی یه... گاهی وقت ها به پدر من کمک می کنه.

لوکا پا می شود و روبه سوی مایکل و کی می کند و انگار می خواه به سوی آنها بیاید .

کی: اُه. مایکل، نگاه کن؛ داره میاد سمت ما

تام(در صحنه ظاهر می شود): مایکل!

مایکل: اُه!

تام(او را بغل می کند): به به...! محشر شده ای!

مایکل: برادرم، تام هیگن... ایشون هم کی آدامز.

تام: حالتون چطوره؟

کی: شما چطورین، تام.

تام(درگوش مایکل): پدرت می خواد بری پیشش. (بعد، خطاب به کی، قبل از این که برود) خوشبخت شدم.

کی: من هم همین طور. (بعد از این که تام می رود پیش لوکا تاوی را به دفتر دون ببرد) اگه برادر توئه، پس

چرا اسم فامیلش با تو فرق داره؟

مایکل: او...م...قضیه...سانی، برادرم، وقتی که بچه بود، تام هیگن رو توی خیابون پیدا می کنه. خونه و

سرپرستی نداشت... پدرم اونو به خونه آورد... و از اون وقت تا حالا با ما زندگی می کنه. وکیل خوبییه.

سیسیلی نیست، البته، ولی...می شه گفت کونسلییری یه.

کی: یعنی چی؟

مایکل: یه چیزیه مثل... مشاور حقوقی... وکیل... خیلی توی خانواده مهمه. (بعد) لازانیاش خوب هست؟

قطع به: لوکا برازی در دفتر کورلئونه- روز

لوکا برازی(بعد از بوسیدن گونه چپ دون): دون کورلئونه، من خیلی مفتخر و ممنون هستم که شما من را

دعوت کرده اید برای جشن عروسی... (می فهمد که خراب کرده و بیشتر دستپاچه می شود)... برای عروسی

دخترتان. و من امیدوارم که بچه اولشان پسر باشد. من به این وسیله وفاداری دائمی خود را به شما ابراز می

دارم...

چند تا بچه در حالی که همدیگر را دنبال می کنند، وارد اتاق می شوند که تام می فرستدشان بیرون.

لوکا یک پاکت پر از اسکناس تحویل دون کورلئونه می دهد.

لوکا: هدیه عروسی دخترتون.

ویتو کورلئونه: متشکرم، لوکا، دوست بسیار خوبم.

لوکا برازی: دون کورلئونه، من با اجازه از خدمتتون مرخص می شم. چون می دونم خیلی کار دارین.

ویتو کورلئونه: متشکرم

تام، لوکا را تا بیرون در بدرقه می کند.

قطع به: عروس و داماد که با آهنگ The godfather Fox Trot می رقصند.

قطع به: سانی به لوسی نزدیک می شود و چیزی در گوش او می گوید.

قطع به: ساندر، کنار عده ای از زن ها، با شوخی و اشاره سر و دست چیزی می گوید. همه می خندند. ساندر را برمی گردد و لوسی را می بیند که بلند شده تا به سانی نزدیک تر باشد.

قطع به: رقص و آواز در پیست رقص

صدا(از ماما کورلئونه به اصرار می خواهد که روی پیست برود و بخواند): سینیورا کورلئونه...!

همین طور تکرار صدا

ماما(خنده کنان): نه...نه...نه! (بالاخره، روی صحنه آمده و یک چیزی می گوید شبیه به! Assesta Storri)

بند اول آهنگ Luna Mezz'l'a Make را می خواند و بعد ناتزورین را صدا می کند روی صحنه.

قطع به: سانی که از پله ها می رود طبقه بالای خانه.

قطع به: پیرمردی که می خواند و حالا دارد می رقصد.

قطع به: دفتر دون.

تام: سناتور کائولی از این که نتوانسته شخصاً بیاد عذرخواهی کرده... گفته که شما خودتون متوجهین. همین

طور، بعضی از قضات. همه شون هدیه فرستاده ان). بعد، به سلامتی دون می نوشد) سلامتی!

از بیرون صحنه صدای جیغ و فریاد و شادی شنیده می شود.

ویتو کورلئونه: بیرون چه خبره؟

قطع به: بیرون، جانی فانتین در حالی که عکس امضا می کند، وارد مهمانی می شود.

کانی(در حال دویدن به سمت جانی): جانی! جانی! جانی!

قطع به: دفتر دون. دون از پنجره بیرون را تماشا می کند.

ویتو: این همه راه از کالیفرنیا اومده که بیاد به جشن عروسی؛ بهت گفتم که میاد .

تام: بعد از دو سال؛ حتماً باز توی دردرس افتاده.

ویتو: اون پسر خوانده خوبییه.

قطع به: محل ارکستر- روز

ماما کورلئونه: جانی، جانی! (به ایتالیایی) یه آواز بخون! (بعد، به انگلیسی) یه آواز بخون!

جمعیت اصرار می کند و جانی بالاخره تسلیم می شود.

قطع به: میز مایکل و کی- روز

کی: مایکل، تا حالا به من نگفته بودی که جانی فانتین رو می شناسی!

مایکل: آره، می شناسمش... می خوام باهاش آشنا بشی؟

کی: ها؟ آه، بله، معلومه!

مایکل: پدرم توی کار بهش کمک کرده.

جانی(صدای خارج از قاب): تقدیم به کانی...

کی: راستی؟ چه جوری؟

جانی(صدای خارج از قاب، می خواند: I have but ...One Heart):

مایکل: گوش بده، قشنگ می خونه.

کی: اه، مایکل...

قطع به: جانی رو به کانی، که نشسته است، می خواند. حرکت افقی دوربین روی جمعیت که همراه با آواز جانی

هلله می کند و جیغ می کشد.

جانی(می خواند):

قلبی را که دارم به تو هدیه می کنم

تو رویای منی

و من دعا می کنم این رویا جامعه عمل بپوشد

تو تنها رویای منی که دو دستی به آن چسبیده ام

تو تنها رویای منی

دعا می کنم این رویا جامعه عمل بپوشد

کی: خواهش می کنم، مایکل، بگو.

جانی(صدای خارج از قاب، می خواند): محبوب من، تا وقتی...

مایکل: باشه. وقتی جانی تازه شروع کرده بود، قراردادی بست که انحصاراً در اختیار یک ارکستر باشه؛ صاحب

ارکستر آدم با اسم و رسم گردن کلفتی بود. کم کم که جانی برای خودش اسمی در کرد، خواست که از اون

ارکستر بیاد بیرون. اون موقع، جانی پسر خوانده پدر من بود. پس پدرم رفت پیش اون صاحب ارکستر و

بهش پیشنهاد ده هزار دلار داد تا بذاره جانی بیرون بیاد. اما صاحب ارکستر گفت نه. اون وقت پدرم فردا

صبح دوباره رفت دیدن اون؛ اما این دفعه با لوکا برازی. ظرف یه ساعت. به ازای دریافت هزار دلار چک

تضمینی، صاحب ارکستر کاغذ فصیح قرارداد رو امضا کرد.

کی: چطور این کار رو کرد؟

مایکل: پدرم بهش پیشنهادی کرد که نمی تونست رد کنه

کی: چه پیشنهادی؟

مایکل: لوکا برازی هفت تیر رو گذاشت روی سر اون و پدرم بهش گفت که یا امضا کنه، یا... مخش می ریزه

روی کاغذ قرارداد. (بعد) این قضیه راسته. (بعد، می بینیم جانی آوازش را تمام کرده است) کارهای خانواده

من ربطی به من نداره، کی.

قطع به: محل ارکستر- روز

ماما(خارج از قاب): خیلی خب، خیلی خب.

آواز تمام شده، صدای کف زدن و تشویق را می شنویم. دون می رود بیرون به استقبال جانی و او را در آغوش می گیرد.

ویتو(به مهمان ها): پسر خوانده من این همه راه از کالیفرنیا اومده... یه لیوان نوشیدنی بدین دستش.

صدا(خارج از قاب): به سلامتی!

جانی دم گوش دون می گوید که با او صحبتی دارد.

ویتو کورلئونه: غصه اش رو نخور. (بعد، خطاب به تام) برو ساتینو رو پیدا کن. بهش بگو بیاد دفتر، کارش دارم.

تام بالا را نگاه می کند، انگار که می داند سانی مشغول چه کاری است.

قطع به: میز مایکل و کی در مجلس مهمانی

مایکل(در کنار کی، فردو از پشت دو سه تا تلنگر به سرش می زند): اُه! (بعد متوجه فردو می شود) چطوری، فردو؟ (بعد) فردو... برادر من... ایشون هم کی آدامز.

کی: اُه، سلام.

فردو(ظاهراً مست است): حالتون چطوره؟ این برادر من مایکه.

مایکل: خوش می گذره؟

فردو: چی؟ آره... (بعد) این خانم دوستته؟

قطع به: جانی فانتین در دفتر دون- روز

جانی: نمی دونم چی کار کنم. صدای من... ضعیفه، ضعیف. به هر حال، اگه می توانستم این نقش رو توی فیلم بگیرم، دوباره اسمم می افتاد سر زبون ها. ولی اون... اون یارو رئیس استودیو، این کار رو به من نمی ده.

ویتو کورلئونه: اسمش چیه؟

جانی: ولترز... ولترز. نمی ده و... می گه که... فکرش رو هم نکنم. اصلاً.

قطع به: تام که داخل خانه دنبال سانی می گردد.

تام(دم راه پله): سانی؟ سانی؟

سانی و لوسی در یکی از اتاق های طبقه بالا هستند؛ تام از پله ها بالا می رود و تق تق می زند به در اتاق.

تام: سانی؟ سانی؟ اون تویی؟

سانی: چیه؟

تام: پدر جونت کارت داره.

سانی: باشه، یه دقیقه صبر کن.

تام لبخند می زند و برمی گردد و می رود.

لوسی: اُه، سانی!

قطع به: زنی، در جایگاه ارکستر، چیزی شبیه اپرا می خواند- روز

قطع به: دفتر دون

جانی(تام بی صدا داخل دفتر می شود): حدود یه ماه پیش حق و حقوق اقتباس سینمایی کتابی رو خرید، یه کتاب داستانی پرفروش... قهرمان اصلی کتاب، آدمیه عین من. من...من حتی لازم نیست بازی کنم... فقط کافیه خودم باشم. اُه، پدر خوانده، نمی دونم چی کار کنم. نمی دونم، نمی دونم.

ویتو کورلئونه: مرد باش! (بعد دو سه تا سیلی به جانی می زند) چته؟ چرا این طوری شدی؟ یه نازناری هالیوودی که مثل زن ها گریه می کنه! (بعد ادای جانی را در می آورد. تام زیر لبی می خندد) چی کار کنم؟ چی کار کنم؟ (بعد) این مزخرفات چیه می گی؟ مسخره اس!

سانی وارد می شود.

ویتو کورلئونه(خطاب به جانی، بعد از آن که نیم نگاهی به سانی که داخل اتاق شده، می اندازد): به خانواده ات می رسی؟

جانی: معلومه.

ویتو کورلئونه(خطاب به جانی، ولی در واقع منظورش سانی است): خوبه، چون مردی که به خانواده اش نرسه، مرد واقعی نیست(بعد، خطاب به جانی) خیلی خسته ای. برو غذایی بخور و یه کم استراحت کن. ظرف یه ماه، این...این بابا هالیوودیه هر کاری رو که بخوای بهت خواهد داد.

جانی: تا اون موقع دیگه دیر شده. یه هفته دیگه فیلم برداری رو شروع می کنن.

ویتو کورلئونه: بهش پیشنهادی خواهم کرد که تنونه رد کنه. (بعد) حالا برو و به خودت برس و این مزخرفات رو هم فراموش کن. همه چیز رو بذار به عهده من.

جانی(در حال خروج): باشه.

ویتو کورلئونه(بعد از بیرون رفتن جانی): خب...

قطع به: کیک عروسی را به مجلس می آورند. ناتزورین قناد، با سربلندی تعظیم می کند. موسیقی تارانتلا (Tarantella) دوباره نواخته می شود.

قطع به: دفتر دون.

ویتو کورلئونه: دخترم و داماد کی می رن؟

تام: چند دقیقه دیگه، همین که کیک رو ببرن. (و بعد، در حالی که صدای به هم زدن جام ها از بیرون می آید) در مورد داماد جدیدتون چی؟ کار مهمی بهش بدم؟

ویتو کورلئونه: اصلاً.واجبی براش در نظر بگیر، ولی راجع به موضوعات خانواده هیچ حرفی با اون نزن. کس دیگه ای هم مونده؟

تام: ویرژیل سولتز و تلفن کرد. هفته آینده باید یه وقت ملاقات به اون بدیم.

ویتو کورلئونه: از کالیفرنیا که برگشتی راجع بهش صحبت می کنیم.

تام(می خندد): کی قراره برم؟

ویتو کورلئونه: می خوام که همین امشب بری. می خوام بری با این یارو کله گنده هالیوودی صحبت کنی و کار رو برای جانی جور کنی. حالا هم اگه کار دیگه ای نیست، می خوام برم بیرون پیش دخترم.

تام: ام .. از بیمارستان زنگ زدن. ام... فکر نکنم تا صبح بکشه.
ویتو کورلئونه: ساتینو، برو برادرهات رو جمع کن، می خوام بریم عیادت جنکو برای ادای احترام. به فردو بگو که ماشین بزرگه رو همین حالا... بیاره بیرون.
سانی: اوام...مایکل چی؟
ویتو کورلئونه: همه پسرهام.
قطع به: عکس دسته جمعی در حیاط. صدای به هم زدن لیوان ها قطع شد- روز ماما(با دیدن کارلو و کانی): کارلو، بیا می خوام عکس بگیریم...
مایکل(به سمت کی می رود که برای عکس گرفتن بیاوردش): یه کم صبر کنین...
کی: نه، مایکل، من نه.
عکاس: خیلی خب، درست شد. همین جوری؛ حالا، حرکت نکنین.
قطع به: کانی و دون کورلئونه، آهنگ (The Godfather Waltz)come Live yiur Life with me(نواخته می شود.
قطع به: تام هواپیما وارد هالیوود می شود. تاکسی می گیرد و سپس پیاده محوطه استودیوهای Woltz International Pictures را طی می کند. موسیقی -Serenade Manhatan روز
مادر جنی: اُه، چقدر قشنگه...
ولتز(که تازه به سمت تام برگشته): خیلی خب، حالا حرف هامون رو بزنینم.
تام: اوام... من از طرف یکی از دوستان جانی فانتین اومدم... این دوست، از مشتریان منه و مایله مراتب دوستی عمیق خودش رو به آقای ولتز ابراز کنه، در صورتی که ایشون لطف... کوچکی در حق ما بکنن.
ولتز: آقای ولتز گوشش با شماست.
تام: نقش اول فیلم جنگی رو که قراره هفته آینده شروع کنین بدین به جانی.
ولتز(قاه قاه می خندد، بعد): خب، خب، اون وقت دوست جنابعالی چه لطفی می خوان به بنده که آقای ولتز باشم، بکنن؟
تام: شما چند تا مشکل با اتحادیه دارین، که مشتری من می تونه اونها رو درست کنه، همین طور، یکی از ستارگان برجسته استودیوهای شما به تازگی از ماری جوآنا به هرویین روی آورده...
ولتز: داری منو می ترسونی؟
تام: ابدأ
ولتز: پس مرتیکه الدنگ... خوب گوش هات رو باز کن! بذار همین جا حق تو و اون اربابت رو هر که هست، بذارم کف دستتون! جانی فانتین به هیچ قیمتی اون نقش نصیبش نمی شه! هر غلطی که می خواد بکنه! از اون آدمکش های بد ایتالیایی اش هم نمی ترسم!
تام: من آلمانی- ایرلندی هستم.
ولتز: خب، جناب آلمانی بد ایرلندی، بذار یه چیزی بهت بگم؛ چنان دردسری برات درست می کنم که نفهمی از

کجا خورده ای !

تام: آقای ولتز، من وکیل هستم و شما رو هم تهدید نکرده ام.

ولتز: من همه وکیل های کله گنده نیویورک رو می شناسم، تو یکی کی هستی؟

تام: کار من فرق داره؛ من فقط در استخدام یه مشتری هستم... این شماره تلفن منو داشته باشین؛ منتظر

تلفن سرکار می مونم... در ضمن فیلم هاتون رو هم خیلی دوست دارم.

ولتز(به یکی از زیر دست هایش): برو مطمئن شو که می ره بیرون...

قطع به: مدتی بعد، تام و ولتز دور ملک ولتز قدم می زنند. باز موسیقی -Manhattan Serenade صبح زود

تام: خیلی قشنگه

ولتز: اینو نگاه کن. قبلاً دکور قصر یه پادشاه بوده.

تام: آره، خیل قشنگه.

ولتز: تام، چرا از اول نگفتی که برای کورلئونه کار می کنی؟ فکر کردم از اون تیغ زن های دوزاری هستی که

جانی فرستاده تش تا منو بترسونه.

تام: دوست ندارم تا وقتی واقعاً لازم نشده از اسمش استفاده کنم.

ولتز: نوشیدنی چطوره، تام؟

تام: عالیه

ولتز: هی، دنبال من بیا، می خوام یه چیز واقعاً خوشگل نشونت بدم. (بعد) نگاه کن؛ ششصد هزار دلار روی

چهار تا دست و پا. حاضرم شرط ببندم که حتی تزار روسیه هم همچین پولی بالای یه اسب نداده بوده. (بعد،

خطاب به اسب) خارتوم. خارتوم. (بعد، رو به تام) برای مسابقه حیفه. می خوام برای تخم کشی ازش استفاده

کنم.

تام: اسب قشنگیه.

ولتز(خطاب به مهتر): متشکرم، تونی.

تونی: خواهش می کنم...

ولتز(به تام): بریم شام، چطوره؟

قطع به: سر میز شام خانه ولتز - غروب

تام: آقای کورلئونه پدر خوانده جانی می شن. برای ایتالیایی ها این نسبت خیلی محترم و نزدیک و مقدسه و

حتی جنبه مذهبی داره.

ولتز: می فهمم و برام محترمه؛ ولی بهش بگو چیز دیگه ای از من بخواد. این کاری رو که خواسته به هیچ وجه

نمی تونم اجابت کنم.

تام: اون وقتی درخواست اولش رد بهش، دیگه درخواست دوباره ای نمی کنه؛ متوجهین؟

ولتز: تو متوجه نیستی. اون نقش هیچ وقت نصیب جانی نمی شه. اون نقش البته خیلی با اون جور در میاد و

باعث می شه ستاره بزرگی بشه. ولی من می خوام کاری کنم که اون اصلاً تو این کار و رشته پا نذاره و علتش

رو هم بذار برات بگم. (بعد، می ایستد) جانی فانتین یکی از با ارزش ترین سرمایه های کمپانی ولترز ایترنشنال رو ضایع کرده. ما پنج سال تمام روی این دختر زحمت کشیدیم. آواز خواندن یادش دادیم، بازیگری، رقص. صدها هزار دلار صرف تربیتش کردیم. می خواستیم ازش یه ستاره بزرگ بسازیم! حرف هام رو رک می زنم تا خیال نکنی آدم سنگدل لجبازی هستم یا اینکه صحبت پول درمیونه. این دختر واقعاً خوشگل بود؛ جوان، معصوم. من یه عالم از اینها همه جای دنیا دارم! اون وقت سرو کله جانی فانتین با اون صدای گرم و نرم و اون سر و پز سوسولی اش پیدا شد. دختره رو قر زد و برد. دختره همه چیز رو ول کرد و گذاشت در رفت تا منو مسخره خاص و عام بکنه! اون هم آدمی در موقعیت من که اصلاً نمی تونه تحمل این خفت رو بکنه! حالا پاشو گم شو از اینجا برو! و اگه اون گردن کلفت خیال نسق گرفتن داره، بهش بگو من مثل اون رهبر ارکستر نیستم! آره، قضیه اش رو شنیده ام...

تام: بابت شام و این چند ساعت لذت بخشی که با شما بودم، خیلی ممنونم. اگه ممکنه بفرمایین راننده تون منو به فرودگاه برسونه. آقای کورلئونه همیشه اصرار دارن خبرهای بد رو هر چه زودتر به گوششون برسونن. تام سری به احترام خم کرده و خارج می شود.

قطع به:

حرکت افقی دوربین روی محوطه املاک ولترز

موسیقی، واریاسیونی از Title Theme کم کم وارد اتاق خواب ولترز می شویم. ولترز بیدار شده و می بیند که تختخواب غرق خون است؛ نگاه می کند و سر بریده خارتوم را می بیند؛ و فریاد می کشد آ...آ...آ... – سپیده دم.

دیزالو به: نمای نزدیک صورت ویتو کورلئونه؛ سر تکان می دهد – عصر

ویتو کورلئونه: خسته که نیستی، تام؟

تام: نه، نه. توی هواپیما خوابیدم. (بعد سولوتوزو را می بینیم که از خیابان به سمت دفتر دون کورلئونه می آید) اینها یادداشت های سولوتزوئه... سولوتزو به «ترکه» معروفه. می گن دست به کشتنش خوبه؛ ولی فقط در موارد مربوط به کار یا وقتی که دلیل معقولی داشته باشه. اوم... کارش مواد مخدره. در ترکیه مزارعی داره که خشخاش کشت می کنه. و در سیسیل یه کارخونه داره برای تبدیل کردنشون به هرویین. حالا... اون پول لازم داره و می خواد از پلیس خاطر جمعی داشته باشه و برای اینها از درآمد کار حاضره سهم بده... که البته نفهمیدم چقدر. پشتش اینجا توی نیویورک خانواده تاتالیاست. حالا انگار یه جوری کارشون به خنسی خورده.

قطع به: سانی با سولوتزو دست می دهد و خود را معرفی می کند – روز

سانی: سانی کورلئونه...

قطع به: دوباره دون، سانی و تام قبل از شروع جلسه – عصر

ویتو کورلئونه: قضیه زندانش چیه؟

تام: دو دفعه زندان افتاده؛ یه بار در ایتالیا، یه بار اینجا. به عنوان یه حرفه ای در کار مواد مخدر شهرت داره.

ویتو کورلئونه: ساتینو؟ نظرت چیه؟

سانی: توی این گرد سفید پول خوبی هست.

ویتو کورلئونه: تام؟

تام(صحنه های مربوط به سولوتزو و کماکان لابه لای این صحنه ها می آید: (راستش، جواب من مثبته. توی مواد مخدر از هر چی که فکرش رو بکنی بیشتر پول خوابیده. اگه ما دنبال این کار نریم، یکی دیگه می ره. یکی از «پنج خانواده»، شاید هم همه شون. اون وقت با پولی که در میارن، پلیس و سیاستمدارها رو باز هم بیشتر می خرن. و بعد ما توی دردرس می افتیم. فعلاً اتحادیه ها و قمارخونه ها مال ماست؛ و از این جهت وضعمون عالیه. ولی آینده مال مواد مخدره. و اگه ما از حالا سهمی از اون برای خودمون دست و پا نکنیم، بعداً حسابی تو دردرس می افتیم... نه این که همین حالا، بعداً، مثلاً... ده سال دیگه .

سانی: خب، به این ترتیب چه جوابی می خوای بدی، بابا؟

قطع به: جلسه با سولوتزو در دفتر دون. دون، سولوتزو، تام، سانی، فردو، کلمنزا و تسیو در اتاق شماره ۲

نشسته اند- روز

سولوتزو: خیلی خب. دون کورلئونه، من به کسی احتیاج دارم که دوستان قدرتمند داشته باشه و یه میلیون دلار هم نقد می خوام. دون کورلئونه، من به اون سیاستمدارهایی که مثل موم توی چنگ تو هستن احتیاج دارم.

ویتو کورلئونه: این وسط چی به خانواده من می رسه؟

سولوتزو: سی درصد سهم معامله. سال اول حدود سه چهار میلیون دلار و بعد بالا می ره.

ویتو کورلئونه: سهم خانواده تاتالیا چقدره؟

سولوتزو(به تام): خیلی ممنون. (بعد خطاب به دون کورلئونه) تاتالیا با من؛ از سهم خودم می دم.

ویتو کورلئونه: پس من سی درصد می گیرم برای سرمایه گذاری... نفوذ سیاسی و حمایت های قانونی؛ درست فهمیدم؟

سولوتزو: آره، درسته.

ویتو کورلئونه: چرا پیش من اومدی؟ چرا من بخصوص برای این دست و دلبازی، مناسب تشخیص داده شدم؟ سولوتزو: اگه یه میلیون دلار پول نقد رو سرمایه گذاری حساب بیاری، دون کورلئونه، اون وقت به سلامتی ات می نوشم.

ویتو کورلئونه(پا می شود تا برای سولوتزو لیوانی دیگه پر کند): قبول کردم تو رو بینم چون شنیده بودم آدم جدی و قابل احترامی هستی. (بعد از آن که می نشیند) ولی با این حال باید بهت «نه» بگم... و دلیلش رو هم بهت می گم. درسته من توی عالم سیاست دوست های زیادی دارم. ولی اگه اونها بفهمن که کار من به جای قمار که به نظر اونها یه جور کار بد... بی خطر، مواد مخدره، اون وقت دیگه دوست من نخواهند بود. چون به نظر اونها مواد مخدر کار کثیفیه.

سولوتزو: دون کورلئونه...

ویتو کورلئونه: برای من... اصلاً مهم نیست فلان کس از چه طریقی کسب درآمد می کنه؛ متوجهی؟ ولی این کار

تو... یه کم خطرناکه .

سولوتزو: اگه نگران یه میلیون دلار هستی، خانواده تاتالیا تضمین می کنن.

سانی: یعنی می خوای بگی که تاتالیا پول ما رو تضمین می کنن؟

ویتو کورلئونه(به سانی): صبر کن ببینم.

کلمنزا و تام که متوجه خطای سانی شده اند، نگاهی به همدیگر می اندازند. سولوتزو متوجه می شود.

ویتو کورلئونه(به سولوتزو): من نسبت به بچه هام کمی زیادی نرم بوده ام و همین طور که می بینی لوسشون

کرده ام؛ در جایی که باید گوش کنن، حرف می زنن .به هر حال، سینیور سولوتزو، جواب «نه» من قطعیه و دلم

می خواد که اینجا برای کار جدید بهتون تبریک بگم و می دونم که قطعاً موفق می شین؛ پس براتون آروزی

موفقیته می کنم... هر چه بیشتر، به شرطی که منافعمون با همدیگه تضادی پیدا نکنه. بسیار متشکرم.

افراد یکی یکی بیرون می روند؛ سولوتزو، تسیو، کلمنزا و سپس فردو.

ویتو کورلئونه: ساتتینو، بیا اینجا ببینم. چت شده؟ انگار اون دختره باعث شده مخت به هم بریزه. دیگه نبینم

جلوی هیچ غریبه ای نشون بدی که در مورد دیگران چه جور فکر می کنی! (بعد) برو... (بعد، پس از خروج

سانی) تام) ...سپس، دسته گل خیلی بزرگی دم در دفتر ظاهر می شود) این لوس بازی ها دیگه چیه؟

تام: از طرف جانی یه. به خاطر... بازی تو اون فیلم جدید. ویتو کورلئونه: آها... خب، بگو ببرندش.

تام(به کسی که گل ها را آورده): ببرش اونجا.

ویتو کورلئونه: به لوکا برازی هم بگو بیاد اینجا.

قطع به: لوکا در دفتر جلوی دون می نشیند- روز

ویتو کورلئونه: راجع به این یارو سولوتزو یه کم نگرانم. می خوام که بری و ببینی چی زیر سر داره. پاشو برو

پیش تاتالیا و وانمود کن که... با خانواده ما زیاد آبت توی یه جوب نمی ره و... خلاصه ته و توی کار رو در بیار.

تصویر روشن می شود: مایکل و کی بیرون فروشگاه Best & co موقع خرید کریسمس. آهنگ Have yourself

Merry Little christmas به گوش می رسد- روز

کی: ... یه چیزی برای مادرت خریدم، یه چیزی هم برای سانی، یه کراوات برای اوم... فردی، یه خودنویس

رینولدز هم برای تام هیگن...

مایکل: خودت برای کریسمس چه می خوای؟

کی: من؟ فقط تو رو.

قطع به: لوکا برازی که برای مأموریت آماده می شود؛ کتش را می پوشد و یک بار دیگه نگاهی به هفت تیرش

می اندازد- شب

مایکل و کی در اتاق هتل. تلفن زنگ می زند. کی گوشی را برمی دارد. آهنگ Marry Have yourself a... ادامه

دارد- روز

کی(توی گوشی): الو؟

صدای پشت تلفن: عصر بخیر، ساعت سه بعد از ظهره

کی(توی گوشی): متشکرم... (بعد از آن که گوشی را می گذارد، به مایکل، ساعت سه بعد از ظهره.

مایکل(خواب و بیدار): چی؟

کی(می خندد): می گم ساعت سه بعد از ظهره... باید پاشیم... برای این که باید بریم خونه پدرت...

مایکل: برای چی؟

کی(می خندد): برای این که...

مایکل: می دونی اگه بریم خونه پدر...

کی: خب...

مایکل: ... اون وقت دیگه نمی تونیم...

کی(خنده کنان): خب، اگه این طوره... پس نمی ریم... به پدرت نمی گیم که...

مایکل: باشه...

کی: ببین، اول ازدواج می کنیم،... بعد به اونها می گیم...

موسیقی عوض می شود به آهنگ All Through the Night

مایکل: نه، این کار رو نمی تونم بکنم...

کی: پس حالا که این طوره، پاشو.

مایکل: فردا می ریم...

کی: مایکل، اونها منتظر ما هستن!

مایکل: اهوم... کی، اون تلفن رو بده به من...

کی: می خوام چه کار کنی؟

مایکل: تو تلفن رو بده...

کی تلفن را به مایکل می دهد. مایکل گوشی را برمی دارد. از آن طرف خط اپراتور جواب می دهد.

اپراتور(از آن طرف خط): بله، چه فرمایشی دارید؟

مایکل(توی گوشی): سلام، ممکنه لطفاً...

شماره تلفنی را می خواند.

کی: چی کار می کنی؟... چی کار می کنی؟ چه نقشه ای داری...؟

مایکل(به کی): تو به جای اپراتور راه دور از نیو همپشایر حرف بزن. (کی به خنده می افتد) یاآا...

صدای تام(از پشت تلفن): الو؟

کی(توی گوشی، وانمود می کند اپراتور است): الو، تلفن راه دوره... یه درخواست مکالمه از جانب آقای مایکل

کورلئونه دارید... هزینه مکالمه رو تقبل می فرمایین؟

صدای تام(از پشت تلفن): بله...

کی(وانمود می کند اپراتور است، توی گوشی): یه لحظه لطفاً گوشی رو نگه دارید...

گوشی را می دهد به دست مایکل. مایکل با تکان لب از کی می پرسد چه کسی آن ور خط است؛ کی، اما، نمی

داند

مایکل(توی گوشی): الو؟

صدای تام(از پشت تلفن): الو؟

مایکل(توی گوشی): سلام، تام.

صدای تام(از پشت تلفن): سلام، مایک، چطوری؟

مایکل(توی گوشی): گوش کن... ما هنوز نیو همپشایر هستیم... فردا صبح راه می افتیم...

تام: کاری هست برات بکنم؟

صدای مایکل(از پشت تلفن): نه،... ما هر دو خوبیم. فعلاً... کریسمس می بینمت... همه رفتن خرید؟

صدای تام(از پشت تلفن): آره...

مایکل(توی گوشی): خیلی خب...

صدای تام(از پشت تلفن): باشه، مایکی

مایکل: خداحافظ، تام...

قطع به: دفتر دون کورلئونه در -Mott Street اول غروب

ویتو کورلئونه(به ایتالیایی): بریم، فردو. به پائولی بگو ماشین رو بیاره .

فردو: باشه، بابا... خودم باید برم بیمارمش. پائولی امروز صبح زنگ زد و گفت که مریض شده.

ویتو کورلئونه: چی؟!

فردو(در حال بیرون رفتن): پائولی پسر خوبییه. مسئله ای نیست. خودم ماشین رو میارم.

رئیس دفتر به دون کمک می کند کتش را بپوشد.

قطع به: لوکا برای توی راهرو به سمت بار می رود- شب

قطع به: ملاقات لوکا برای با آدم های تاتالیا. بار- شب

برونو تاتالیا: لوکا، من برونو تاتالیا هستم.

لوکا: می دونم.

برونو تاتالیا Subeguero: مال قبل از جنگه ...

لوکا: نوشیدنی نمی خورم.

سولوتزو: منو می شناسی؟

لوکا: می شناسم.

سولوتزو(به ایتالیایی): برای خانواده تاتالیا پیغام فرستاده بودی، نه؟ فکر می کنم من و تو بتونیم با هم کار

کنیم. من به یه آدم قوی مثل تو احتیاج دارم. شنیده ام که با خانواده کورلئونه... زیاد راحت نیستی. می خوام

با من کار کنی؟

لوکا(به ایتالیایی): برای من چقدر داره؟

سولوتزو(به ایتالیایی): پنجاه هزار دلار... در شروع کار.

لوکا(به ایتالیایی): بد نیست.

سولوتزو(دستش را به سوی لوکا دراز می کند. به ایتالیایی): قبول؟

لوکا دست نمی دهد. سیگاری در می آورد. برونو فندقک روشن می کند.

لوکا. Corazie :

برونو دست لوکا را روی پیشخوان بار نگه می دارد و سولوتزو چاقویی را توی آن فرو می کند و یک آدمکش از پشت با طناب خفه اش می کند.

قطع به: تام هیگن که برای خرید کریسمس در فروشگاه‌های بوده و حالا خارج می شود. یک چرخ خرید و چند تا

جعبه و بسته در دست دارد. آهنگ town santa claus is coming to پخش می شود- اول غروب

سولوتزو: تام! تام هیگن! کریسمس مبارک! (بعد از آن که تام سر تکان می دهد) چه خوب که دیدمت! می

خواستم باهات صحبت کنم.

تام: وقت ندارم.

سولوتزو: آه، وقت پیدا کن، کونسلییری(جناب وکیل). بیا سوار شو. (بعد (دلواپس چی هستی؟ اگه می

خواستم بکشمت که تا حالا کشته بودم. بیا بالا.

دیزالو به: دون و فردو که از دفتر بیرون می آیند- دم غروب

ویتو کورلئونه: آه، صبر کن فردو؛ می خوام کمی میوه بخرم.

فردو(پشت فرمان می نشیند): باشه، بابا.

ویتو کورلئونه(به میوه فروش): سلام، عید مبارک؛ چند تا از اون میوه ها بده. این چیه؟ سه تا بذار. از اون

هم...

چند تا پرتقال و یک فلفل سبز خریده است که صدای پایی می شنود و بعد صدای دویدن. فوراً به سمت

ماشین می دود و داد می زند فردو! فردو! پایش گیر می کند و روی ماشین می افتد. دو تا آدمکش حدود ده تا

گلوله به او شلیک می کنند. دون فریاد می کشد آخ! و می افتد. آدمکش ها فرار می کنند و دون کنار پیاده رو

فرو می غلتد.

فردو از ماشین بیرون می آید، در حالی که گیج و دستپاچه نمی داند با هفت تیر توی دستش چه کار کند. کنار

پیاده رو می نشیند و شروع می کند زار زار گریه کردن .

فردو: نمی تونم... نمی تونم... بابا!

قطع به: مایکل و کی که از داخل سینما رادیو سیتی که فیلم زنگ های سنت مری ساخته لئو مک کری را نشان

می دهد، بیرون می آیند. آهنگ Bell of st. mary به گوش می رسد- غروب

کی: مایکل، اگه من هم مثل زن این فیلم راهبه بودم بیشتر دوستم داشتی؟

مایکل(بعد از کمی مکث): نه.

کی: اگه اینگرید برگمن بودم، چی؟

مایکل: خب، این از اون حرف هاست که ...

کی(تکان خورده): مایکل...

مایکل: نه، اگه اینگرید برگمن بودی بیشتر دوستت نداشتم.

کی(منقلب): مایکل...

مایکل: چی شده؟

کی: مایکل...

برمی گردند طرف دکه روزنامه فروشی که تازه از کنارش رد شده اند و مایکل یک نسخه روزنامه ویلی میرور برمی دارد که با حروف درشت در صدر عناوینش نوشته: «سوء قصد مرگبار به ویتو کورلئونه» ورق می زند تا به متن خبر در صفحات بعد برسد: «آدمکش ها سلطان دنیای زیرزمینی را به ضرب گلوله از پای در آوردند».

مایکل: نوشته که زنده اس یا مرده...

با عجله به آن طرف خیابان به سمت باجه تلفن می روند.

مایکل(توی گوشی): سانی... مایکل.

صدای سانی(از آن طرف خط): مایکل، کجا بودی؟

مایکل(توی گوشی): حالش خوبه؟

صدای سانی(پشت خط): هنوز نمی دونیم. هرکس یه چیزی می گه. (بعد، آه می کشد) بد جوری زدنتش،

مایکی... (مکت) می شنوی؟

مایکل(توی گوشی): آره، می شنوم.

صدای سانی(از آن طرف خط): کجا بودی؟ نگران شدم.

مایکل(توی گوشی): تام به شماها نگفت؟ تلفن کرده بودم.

صدای سانی(از آن طرف خط): نه... خب، حالا پاشو بیا، جانم. باید پیش مامان باشی. شنیدی؟

مایکل(توی گوشی): باشه...

قطع به: خانه سانی درست بعد از پایان مکالمه با مایکل. سانی گوشی را می گذارد- شب

ساندرا(سانی را تسلی می دهد): خدای من...

از بیرون خانه صدای بلند به هم خوردن چیزی می آید.

ساندرا(بچه، ساتینو جونپور، شرع به گریه می کند) اُه! سانی!

سانی این طرف و آن طرف می گردد و هفت تیرش را در کشوی میز پیدا می کند.

سانی(دم در، صدای در زدن می آید، به ساندرا): برگرد... برو(بعد، خطاب به پشت در) کیه؟

صدای کلمنزا(از پشت در): باز کن... منم، کلمنزا.

سانی(در را به روی او باز می کند): چی شده؟

کلمنزا(در حال داخل شدن): راجع به بابا خبرهای جدید دارم. شایع شده که مرده.

سانی: حرف دهنش رو بفهم...چه مرگت شده؟

کلمنزا(سانی یقه او را می گیرد و می چسباندش به دیوار): ای بابا! جوشی نشو... جوشی نشو.

سانی: پائولی کجا بوده؟

کلمنزا: مریض بوده و نیومده. تمام زمستون تلفن می زده که مریضه و نمیداد .

سانی: چند دفعه مریض شده و نیومده؟

کلمنزا: سه چهار باری. یعنی...

سانی: سه چهار بار؟

کلمنزا: به فردی گفتم که می خواد یه مراقب دیگه بفرستم و اون گفت که «نه».

سانی: خوب گوش بده، یه زحمتی بکش و همین حالا پیداش کن و بیارش. هر چقدر هم که مریض بود،

بیارش. فقط کافیه نفس بکشه. بگیر و بیارش خونه پدرم. همین حالا، فهمیدی؟ همین حالا.

کلمنزا: باشه، می خوام چند تا آدم بفرستم؟

سانی: نه. نه. نه... فقط خودت و اون. یالا.

کلمنزا (در حال بیرون رفتن): باشه...

سانی (خطاب به ساندرای که سانتینو جونیور گریان را بغل گرفته): ببین... اوم... چند نفر قراره بیان خونه پدر و

من باید برم اونجا. چند نفر آدم های خودمون...

تلفن زنگ می زند و سانی گوشی را برمی دارد .

سانی (توی گوشی): الو؟

صدای سولوتزو (از آن طرف خط): سانتینو کورلئونه؟

سانی (توی گوشی، ساندرای با بچه از اتاق می روند بیرون): آره...

صدای سولوتزو (از آن طرف خط): تام هیگن پیش ماست. سه ساعت دیگه با پیشنهاد ما می فرستمش بیاد...

سانی به ساعتش نگاه می کند و وقت را روی در کابینت آشپزخانه می نویسد.

صدای سولوتزو (از آن طرف خط)... قبل از هر اقدامی به حرف هاش خوب گوش کن. گذشته ها گذشته. (بعد)

خونسرد باش و بیخودی جوشی نشو؛ باشه سانی؟

سانی (توی گوشی): باشه. منتظرم...

ابتدا سولوتزو و بعد سانی گوشی را زمین می گذارند.

یک رستوران متروکه. سولوتزو با تام هیگن که ساعتی پیش ر بوده شده- شب

سولوتزو (قهوه می نوشد. به تام): اربابت مرده. می دونم که خیلی توی خانواده دخیل نیستی، تام، برای همین

هم نمی خوام که بررسی. من می خوام به خانواده کورلئونه کمک کنم و از تو هم می خوام که به من کمک کنی.

(یک لیوان نوشابه می دهد به دست تام) آره، حدود یه ساعت بعد از سوار کردن تو، اونو بیرون دفترش

غافلگیر کردیم. (مکث) بخورش. (مکث) حالا دیگه با تونه که بین من و سانی آشتی بدی. (مکث) سانی خیلی

مشتاق پیشنهاد من بود؛ درسته؟ خودت هم که می دونی راه درست برای شماها همینه.

تام: سانی هر کاری از دستش بر بیاد می کنه تا از تو انتقام بگیره.

سولوتزو: مطمئناً اولین عکس العملش همین خواهد بود. برای همین تو باید با اون حرف بزنی و آرومش کنی. خانواده تاتالیا با تمام آدم هاش پشت منه. باقی خانواده های نیویورک هم با هر چیزی که مانع یه جنگ تمام عیار بشه کنار میان. واقعیت رو قبول کنیم، تام، دون کورلئونه، با تمام احترامی که براش قائلم و خدا بیامرزدش، ولی... دیگه خرف شده بود. (مکت) بگذریم... حالا دیگه اون مرده، بله، مرده تام و هیچ چیز نمی تونه گذشته رو برگردونه. بنابراین تو باید با سانی و با اونهای دیگه و با تسیو و اون کلمنزا چاقه صحبت کنی. (مکت) پول توی این کاره، تام.

تام: باشه، سعی خودم رو می کنم. ولی حتی سانی هم نمی تونه مانع لوکا برازی بشه. سولوتزو: باشه. لوکا قضیه اش با خود من. (مکت) تو فقط سانی رو راضی کن... و اون دو تا بچه های دیگه اش رو.

تام: سعی خودم رو می کنم. سولوتزو: خوبه، حالا می تونی بری. (بعد، در حالی که او بیرون می رود) من از خشونت خوشم نمیاد، تام. من تاجریم. خون خیلی خرج داره. بیرون، اتومبیلی با سر و صدا می ایستد و بوق می زند؛ سولوتزو بیرون می رود تا ببیند چه خبر آورده اند و برمی گردد.

سولوتزو: هنوز زنده است. ده تا گلوله خورده و هنوز زنده اس! باشه، از بخت بد من بوده، اما وای به حال تو اگه نتونی معامله رو جوش بدی!

قطع به: مایکل که به اقامتگاه خانوادگی می رسد. اتومبیلی او را دم دروازه، جلوی محوطه پیاده می کند. می رود داخل خانه و دوستان و افراد خانواده را می بیند که جمع اند.

کلمنزا(کنار ترزا هیگن نشسته. بلند می شود تا به استقبال مایکل برود): (مایکل،... مادرت پیش پدرت در بیمارستانه؛ شکر خدا انگار خطر از سرش گذشته . قطع به :

دفتر دون. سانی، تام، مایکل، تسیو و کلمنزا- شب

سانی(در پس زمینه صحنه، به تام): نظرت چیه؟

تام(در پس زمینه، به سانی): اگه خیلی...

سانی(به تام): چی؟

کلمنزا(به تسیو): این وسط باید یه عالم خون ریخته بشه. سولوتزو، فیلیپ تاتالیا، برونو تاتالیا، گاربونه...

تام(به سانی): زیاده رویه... به نظر من موضوع خیلی شخصیه... خود دون راجع به این قضیه...

مایکل(به کلمنزا): همه اینها رو می کشین؟

سانی: هی، مایکی، تو کاری نداشته باش؛ می شه یه زحمتی بکشی...

تام: اصل کار سولوتزوئه. اگه از شر اون خلاص بشی، همه چی درست می شه. ولی لوکاچی؟ به نظرم رسید که سولوتزو خیلی نگران لوکا نبود...

سانی: اوم... نمی دونم... اگه لوکا خیانت کنه که حسابی توی دردرس می افتیم. حسابی .

تام: کسی تونسته لوکا رو پیدا کنه؟

کلمنزا: من که شب قبل هر چی کردم نتونستم. احتمالاً رفته دله گی.

سانی: هی، مایکی، یه زحمتی بکش...

تام(در پس زمینه، به کلمنزا): لوکا هیچ وقت عادت نداره این جور جاها بره... کارش که تموم می شه می ره خونه...

سانی(به مایکل): ...باز دوباره زنگ بزن بهش ببین جواب می ده... (بعد، به تام) خب، تام... کونسلییری تو هستی، اگه خدای نکرده، بابا بمیره چه کار باید بکنیم؟

تام: اگه بابا از دست بره...

تسیو(در پس زمینه)...سولوتزو، فیلیپ تاتالیا...

تام: ...آشناهای سیاسیمون و به دنبالش نصف قدرتمون رو از دست می دیم، باقی خانواده های نیویورک احتمالاً برای پرهیز از یه جنگ طولانی... مخرب، طرف سولوتزو رو می گیرن. وضعیتیه تقریباً شبیه سال های ۱۹۴۶ و...

تسیو(در پس زمینه): ...آدم های من...

تام: ...هیچ کس دیگه حوصله خون و خونریزی رو نداره. اگه پدرت بمیره... (مکث) باهاشون کنار بیا، سانی. سانی: گفتنش برای تو آسونه، تام، اون پدر تو نیست. تام: من هم به اندازه تو و مایک پسرش هستم.

کسی در می زند.

سانی: کیه؟

پائولی وارد می شود.

کلمنزا: هی، پائولی، انگار بهت گفته بودم بیرون باشی.

پائولی: راستش، اون بابایی که دم دروازه اس، می گه... می گه یه بسته آورده ان.

سانی: چی؟ هی، تسیو، برو ببین چیه.

پائولی(به سانی، پس از خروج تسیو): برم دور و بر مواظب باشم؟

سانی: آره، برو مواظب باش. حالت بهتر شد؟

پائولی: آره، بهترم.

سانی: چیه؟...

پائولی سرفه می کند. به نظر می رسد که عمداً سرفه کرده است.

سانی: ... اگه گرسنه ای، توی یخچال غذا هست؟

پائولی: نه، خوبه... ممنون...

سانی: یه کم نوشیدنی چی؟ کمی برندی بخور... برات خوبه. ها؟ برو جانم، برو یه کم بخور...

پائولی: خیلی خب، آره... فکر خوبییه...

سانی: آره، برو. (بعد که پائولی بیرون می رود، به کلمنزا) می خوام خودت ترتیب این لعنتی رو همین حالا بدی. این پائولی... باب رو لو داده. دیگه نمی خوام قیافه اش رو ببینم. کار اولت همین باشه که گفتم: متوجه شدی؟

کلمنزا: متوجه شدم.

سانی: هی، مایکی، فردا... دو سه نفر رو بردار و برو به آپارتمان لوکا؛ همون دور و بر باش تا سر و کله اش پیدا بشه...

تام: بهتره... که... مایک رو بین طور بی مقدمه وارد این قضیه نکنیم.

سانی: شاید... گوش کن... مرتب زنگ بزنی به خونه اش... اگه این کار رو بکنی خیلی کمک کرده ای؛ باشه؟ (مکث) خب، حالا دوباره زنگ بزنی... یالا دیگه.

تسیو با بسته وارد می شود و آن را جلوی سانی می گذارد.

سانی(بسته را که عبارت از یک ماهی است که در جلیقه ضد گلوله لوکا پوشانده شده، باز می کند): این دیگه چیه؟

کلمنزا: یه جور پیغام سیسیلی. معنی اش اینه که لوکا حالا ته آب پیش ماهی ها خوابیده. مایکل گوشی را می گذارد.

قطع به :

کلمنزا در حال بیرون آمدن از خانه اش - صبح

چند تا پسر بچه بازی می کنند، یکی آن دیگری را سوار یک ماشین اسباب بازی هل می دهد و این یکی داد می زند: آ!

کلمنزا(به زنش که روی سکوی دم در ایستاده): خب دیگه من رفتم...

خانم کلمنزا(دم در): امشب کی برمی گردی؟

کلمنزا(در حال رفتن به سمت اتومبیل): نمی دونم، شاید دیر بیام.

خانم کلمنزا(خارج از قاب): کانولی یادت نره!

کلمنزا: (در حال سوار شدن به اتومبیل که روکو هم داخل آن است): باشه، باشه...

پائولی(پشت فرمان): روکو، یه کم اون ورتر بشین، پشت سرم رو تو آینه نمی بینم.

کلمنزا: این سانی هم زده به سیم آخر. اعلان جنگ داده. باید یه جایی طرف های وست ساید پیدا کنیم. فعلاً

برو... خیابان چهل و سوم. تو اون طرف ها جای خوبی سراغ داری؟

پائولی: باشه، بذار فکر کنم.

کلمنزا: خب، پس همین طور که می رونی فکرت رو هم بکن؛ باشه؟ این ماه می خوام یه کم توی نیویورک این

ور و اون ور برم. (بعد) دنده عقب می ری مواظب بچه ها باش.

قطع به :

اتومبیل که در جاده می راند- روز

صدای کلمنزا: هی، پائولی، باید بری خیابان سی و نهم... کارلو سانتوس... هجده تا تشک
صدای پائولی: باشه...

صدای کلمنزا: ...باید برای خوابیدن برویچه ها بخری و رسیدش رو هم برای من میاری...
صدای پائولی: او...هوم، او...هوم، باشه...

صدای کلمنزا: باید خاطر جمع بشی که تمیز هستن، برای این که اون برویچه ها حالا حالا باید اونجا بمونن؛
فهمیدی؟

صدای پائولی: اونجایی که من خرید می کنم تمیزه. دوا می زنن و کلک همه شپش هاشون رو می کنن.
صدای کلمنزا(در حالی که روکو می خندد): کلکشون رو می کنن؟ چه حرف بدی؛ کلکشون رو می کنن! پس بپا
پسر، ما کلک تو رو نکنیم.
می خندد.

صدای پائولی: به خیال خودت، مثلاً، خیلی خوشمزه بود؟
صدای کلمنزا(او و روکو هر دو می خندند): هی، پائولی... (به ایتالیایی) تو بودی؟
صدای پائولی: هی، روکو، تو بودی حتماً؟
صدای روکو(می خندد): پس حتماً خودش بوده...
صدای کلمنزا: بزن کنار، لطفاً. می خوام برم دست به آب.
پائولی ماشین را کنار جاده پارک می کند و کلمنزا بیرون می رود. روکو سه گلوله به پائولی شلیک می کند.
واریاسیونی از ملودی اصلی پدر خوانده شنیده می شود .
کلمنزا(برمی گردد سمت ماشین): هفت تیر رو بذار توی ماشین بمونه.
قطع به:

بیرون، توی حیاط، پشت آشپزخانه منزل دون کورلئونه، مایکل روی یک نیمکت نشسته- روز
صدای کلمنزا(خارج از قاب): هی، مایک! هی، مایکی!
مایکل: چیه؟

صدای کلمنزا(خارج از قاب): تلفن کارت داره .
مایکل(وارد آشپزخانه می شود): کیه؟
کلمنزا: یه دختره اس...

موسیقی کم و کمتر شده و قطع می شود.
مایکل(توی گوشی): الو؟ کی؟

صدای کی(آن طرف خط): پدرت چطوره؟
مایکل(توی گوشی): خوبه. خطر گذشته .
صدای کی(از آن طرف خط): دوستت دارم.

مایکل (توی گوشی): چی؟
صدای کی (از آن طرف خط، بلندتر): دوستت دارم. (بعد) مایکل؟
مایکل (توی گوشی): آره، می دونم.
صدای کی (آن طرف خط): بگو که ...
مایکل (توی گوشی): نمی تونم حرف بزئم...
صدای کی (از آن طرف خط): اینو هم نمی تونی بگی؟
مایکل (توی گوشی): اوم... امشب می بینمت.
صدای کی (آن طرف خط): باشه.
مایکل گوشی را می گذارد.

کلمنزا: هی، مایکی، چرا به اون دختر خانم خوشگل نمی گی که دوستش داری؟ (بعد با لهجه اغراق آمیز ایتالیایی) من تو را با تمام قلبم دوست دارم! اگر هرچه زودتر نبینمت، می میرم! (قاه قاه می خندد. مکث) حالا پسر جان بیا اینجا تا یه چیزی یادت بدم. از کجا معلوم، شاید یه وقتی مجبور شدی برای بیست تا آدم غذا درست کنی. خوب نگاه کن، اول یه کم روغن می ریزی. بعد سیر رو سرخ می کنی. بعد گوجه و رب گوجه می ریزی و باز سرخ می کنی؛ فقط مواظب باش نجسبه. اون قدر می ذاری باشه تا قل قل بجوشه؛ اون وقت همه سوسیس ها و گوش چرخ کرده ها رو می ریزی توش. درست شد؟ یه ذره شکر و والسلام. حالا لم کار دستت اومد؟

سانی (وارد آشپزخانه می شود): چقدر چرت و پرت می گی، کارهای مهم تر واست دارم، آخه. (بعد) پائولی چگونه؟

کلمنزا: پائولی؟ دیگه رفت که رفت...

سانی (سر تکان می دهد. بعد خطاب به مایکل که از آشپزخانه بیرون می رود): کجا می ری؟
مایکل: شهر

سانی: صبر کن... چند نفر محافظ باهات بفرست... فهمیدی؟

مایکل: نمی خواد فقط می خوام برم بیمارستان بابا رو ببینم.

سانی: باشه. بازم چند نفر باهات بفرست.

کلمنزا: آه، چیزیش نمی شه... سولوتزو می دونه که اون کاره ای نیست.

سانی: خیلی خب، پس احتیاط کن، باشه؟

مایکل (در حال خروج): باشه، قربان...

سانی: تو گوش نکن، یکی رو باهات بفرست...

کلمنزا زیر لبی می خندد.

قطع به:

مایکل توی اتومبیل که راننده آن محافظ اوست به سمت شهر می رود- اول غروب

دیزالو به: اتاق کی در هتل. مایکل و کی شام می خورند؛ آهنگ Allof my Life به گوش می رسد.

مایکل(همان طور که بلند می شود تا کتش را بپوشد): دیگه باید برم...

کی: می شه منم باهات بیام؟

مایکل: کی، راستش ممکنه پلیس و مأمورها و خبرنگارها اونجا باشن...

کی: باشه، با تاکسی می رم...

مایکل نمی خوام که تو درگیر این قضیه بشی...

کی: دوباره کی می بینمت؟

مایکل(بعد از مکث طولانی): برو به نیو همپشایر. من به خونه پدر و مادرت زنگ می زنم.

کی: دوباره کی می بینمت، مایکل؟

مایکل: نمی دونم...

مایکل بیرون می رود.

قطع به: مایکل که از هتل خارج می شود.

قطع به: بیمارستان(۳۰:۱۰ شب). مایکل با تاکسی می رسد. وارد بیمارستان می شود. همه جا خلوت است و در جایگاه پرستاران هیچ کس نیست. در راهرو می رود و به یکی از اتاق ها سر می کشد و ساندویچ نیمه خورده ای را روی میزی می بیند. به سرعت راهرو را تا ته می پیماید و از پله ها به سمت اتاق پدرش بالا می رود. می بیند که دم در اتاق پدر هیچ محافظی نیست. لحظه ای مکث می کند. سپس به سمت اتاق شماره ۲ می رود و باز پیش از چرخاندن دستگیره در لحظه ای مکث می کند. پدر در تختخواب خوابیده و مایکل در دلشوره این که زنده است یا نه، به سمت او می رود- شب

پرستار(در حالی که وارد می شود): اینجا چی کار می کنین؟ نباید در این ساعت اینجا باشین!

مایکل: من مایکل کورلئونه هستم... اینشون هم پدر منه. (مکث) هیچ کس اینجا نیست. نگهبان ها چی شدند؟ پرستار: پدر شما ملاقاتی خیلی زیاد داشت. کار بخش را مختل می کردن. پلیس همین ده دقیقه پیش اومد و همه را فرستاد بیرون.

در حالی که پرستار نبض دون کورلئونه را می گیرد، مایکل گوشی تلفن را برمی دارد.

مایکل(توی گوشی): آ... لطفاً شماره ۵۶۲۰-۴ لانگ بیج رو به من بدین... (بعد، خطاب به پرستار که دارد بیرون می رود). پرستار، یه کم صبر کنین، همین جا بمونین(بعد، توی گوشی) سانی... مایکل هستم. من بیمارستان ام.

صدای سانی(آن طرف خط): چی شده؟

مایکل(توی گوشی): گوش کن... من دیروقت رسیدم... هیچ کس اینجا نیست...

صدای سانی(آن طرف خط): چی؟ هیچ کس؟

مایکل(توی گوشی): هیچ کس... نه آدم های تسیو، نه مأمورها، هیچ کس. بابا تنهای تنهاست.

صدای سانی(آن طرف خط): تترس... یه نفر رو همین الان می فرستم...

مایکل(بلند): نمی ترسم!

تلفن را قطع می کند.

پرستار: ببخشین، ولی شما باید برین بیرون.

مایکل(در حالی که بررسی می کند آیا تخت از توی چهارچوب در رد می شود): (اوم... شما باید کمک کنین که با هم تخت پدرم رو ببریم به یه اتاق دیگه. حالا لطفاً می شه اون لوله ها رو جدا کنین تا بتونیم تخت رو بیرون ببریم؟

پرستار: حرفش رو هم نزنین!

مایکل: پدر منو می شناسین؟ یه عده می خوان بیان اینجا و اونو بکشن. متوجه شدین؟ حالا، لطفاً کمک کنین ببریمش بیرون.

مایکل و پرستار تخت را به اتاق دیگری می برند. صدای بسته شدن دری به گوش می رسد و سپس صدای قدم هایی که از پله ها بالا می آید. مایکل از توی چهارچوب در سرک می کشد به داخل راهرو و مردی را می بیند که دسته گلی در دست انگار دنبال اتاقی می گردد.

مایکل(از مخفیگاه در می آید): کی هستی؟

انزو: منم، انزو، نانوا... منو یادت میاد؟

مایکل: انزو...

انزو: آره، انزو...

مایکل: بهتره زودتر از اینجا بری، انزو؛ ممکنه دردرس پیش بیاد.

انزو: اگه قراره دردرس پیش بیاد، پس من می مونم تا کمکت کنم. به خاطر پدرت... به خاطر پدرت.

مایکل: باشه... پس گوش کن، برو بیرون بیمارستان منتظر من بایست. من هم یه دقیقه دیگه میام اونجا. بدو برو ...

انزو: باشه... باشه.

مایکل به اتاق دون برمی گردد و کنار تختش می ایستد. پرستار هنوز آنجاست.

مایکل: راحت بخواب، پدر. خودم مواظبت هستم. پیشت هستم. پیشت هستم... مایکل پیشانی دون را می

بوسد؛ دون لبخند میزند و چشمانش نمناک می شود. مایکل می رود بیرون دم در بیمارستان، پیش انزو.

مایکل(دسته گل انزو را از دستش می گیرد و دور می اندازد): بیندازش دور). بعد، یقه پالتوی انزو را بالا می دهد) خب، حالا دستت رو توی جیب بکن، انگار که هفت تیر داری. نگران نباش. (نفس عمیقی می کشد) اصلاً نگران نباش.

یک اتومبیل سیاه رنگ دم بیمارستان یواش کرده و می ایستد. سرنشینان به مایکل و انزو نگاه می کنند.

مایکل یکی از دگمه های کتتش را باز کرده و دستش را تو می برد و وانمود می کند که هفت تیر دارد، اتومبیل راه می افتد و می رود.

مایکل: کارت خیلی خوب بود.

انزو که خیلی ترسیده، سیگار در می آورد و می خواهد با فندق روشن کند، ولی نمی تواند. دست هایش خیلی می لرزد. مایکل فندق را از او می گیرد و سیگارش را روشن می کند و متوجه می شود که دست های خودش نمی لرزد. صدای آژیر ماشین های پلیس بلند می شود و با سر و صدا جلوی بیمارستان توقف می کنند. مایکل که می بیند پلیس به طرف او پیش می آید، انزو را دک می کند.

افسر پلیس (مایکل را می چسبد): جم نخور...

سروان مک کلاسی (در صحنه ظاهر می شود): انگار شما اراذل رو فرستاده بودم پی کارتون! تو لامسب اینجا چی کار داری؟

مایکل: نگهبان های پدرم چی شده، جناب سروان؟

مک کلاسی: مرتیکه آشغال! تو چه کاره ای که از من بازخواست می کنی؟ فرستادمشون برن گم شن، خوب شد؟! ... حالا تو هم بزن به چاک... یالاً، برو و دیگه این دور و ور پیدات نشه!

مایکل: تا چند تا نگهبان دم اتاق پدر من نداری، نمی رم

مک کلاسی: فیل، بگیر و ببرش تو ماشین!

افسر فیل: این بچه مسلح نیست، جناب سروان. قهرمان جنگه. تا حالا هم سابقه بازداشت نداشته .

مک کلاسی (کفری): عجب! می گم بگیر و ببرش!

مایکل: چقدر از «ترکه» پول گرفتی جناب سروان، تا ترتیب پدر منو بدی؟

مک کلاسی: بگیرش. صاف و ایسونس. محکم بگیرش.

مک کلاسی با مشت محکم می کوبد به چانه مایکل. یک اتومبیل آدم های کورلئونه می رسد و با صدای قژره ای متوقف می شود. آدم ها بیرون می ریزند و به دو از پله ها به سمت اتاق دون می روند. تام و چند تای دیگر می آیند سمت مایکل.

تام (به مک کلاسی): من وکیل خانواده کورلئونه هستم. اینها هم کارآگاه های خصوصی هستن که برای حفاظت ویتو کورلئونه استخدام شده ان. همه شون هم مجوز حمل سلاح گرم دارن. اگه دخالت کنی، فردا باید بیای دادگاه و توضیح بدی .

مک کلاسی (به افرادش): خیلی خب... ولش کنین. (زیر لبی فحش رکیکی می دهد و راهش را می کشد)
بیاین بریم!

دیزالو به: خانه کورلئونه- روز

تام، کلمنزا و مایکل از اتومبیل پیاده می شوند، از دروازه عبور کرده و متوجه می شوند که درون محوطه پر از افراد مسلح است. تسیو به استقبالشان می رود.

کلمنزا: اینها کی هستن؟

تسیو: وجودشون لازمه. بعد از قضیه بیمارستان، سانی حسابی جوش آورده. امروز صبح ساعت چهار برونو تاتالیان رو زدیم.

کلمنزا: ای وای... (بعد اشاره می کند به مایکل که جلو بیاید): اینجا شده مثل قلعه...

قطع به:

داخل دفتر کورلئونه- روز

سانی(به تام): همه جا رو آدم گذاشته ام، بیست و چهار ساعته مواظبن. اون ترکه جرئت داره سرش رو از تو لونه اش بیرون بیاره، دخلش اومده ...

تام(در حالی که می نشیند): اه؟

سانی: ... باور کن... (بعد رو به مایکل که صورتش از ضرب مشت مک کلاسکی کبود است) هی، مایکل، بیا جلو ببینم. چه خوشگل شدی! معرکه شدی! (بعد، به تام (هی، اینو گوش کن بامزه اس... ترکه می خواد مذاکره کنه. اگه هی... فکرش رو بکن این... چه رویی داره! اون از گند کاری دیشبش، اون وقت امروز می خواد مذاکره کنه...)

تام: چی گفته؟

سانی: چی گفته؟ چرت و پرت... چی داره بگه؟! گفته مایکل رو بفرستیم که اون پیشنهادهاش رو بگه. قول داده که معامله اون قدر مناسبه که نمی تونیم ردش کنیم...

تام(در حالی که تسیو وارد اتاق می شود): راجع به برونو تاتالیا چی؟

سانی: اون هم جزو صورت معامله اس... قضیه برونو به بلایی که سر پدرم در آوردن، در.

تام: سانی، ما باید ببینیم که اونها حرف حسابشون چیه...

سانی(می آید جلوی تام که نشسته است، می ایستد): نه، نه، نه! دیگه نه، کونسلیپری! نه مذاکره، نه صحبت، نه دوز و کلک های سولوتزو! بهشون فقط پیغام بده: من سولوتزو رو می خوام وگرنه جنگ! جنگ تمام عیار! اون وقت بگرد تا بگردیم...

تام(می ایستد): اگه جنگ بشه، بعضی از خانواده های دیگه ممکنه ساکت نشینن.

سانی: پس اگه این طوره، سولوتزو رو بدنش دست من!

تام: پدرت اصلاً راضی به این حرف ها نیست! اینجا صحبت کار و باره سانی، نه قضیه شخصی!

سانی: اونها پدر منو با گلوله زدن... این کجاش کار و باره؟ تو... (حرف درشتی می زند)

تام: حتی تیراندازی به پدرت هم کار و بار بود، نه خصومت شخصی، سانی!

سانی(می رود پشت میز می نشیند): خیلی خب، اگه این جوهره پس بذار به کار و بار لطمه بخوره؛ باشه؟ و...

خوب گوش کن تام، یه لطفی در حق من بکن و دیگه به من یاد نده چه جوری کارها رو راست و ریس کنم. فقط کمک کن که برنده بشم؛ باشه؟

تام(بعد از مدتی که هر دو آرام شده اند): راجع به این سروان مک کلاسکی که چونه مایکل رو شکسته یه اطلاعاتی جمع کردم.

سانی: چیه؟

تام: معلوم شد که رسماً مواجب بگیر سولوتزوئه، اون هم مواجب کلان. مک کلاسکی قبول کرده که محافظ ترکه باشه. چیزی که باید متوجهش باشی سانی، اینه که تا وقتی سولوتزو همچو محافظی داره، هیچ کاریش نمی

شه کرد. تا حالا هیچ کس جرئت نکرده روی افسر پلیس نیویورک هفت تیر بکشه، هیچ کس. همچین کاری فاجعه باره. در این صورت همه پنج تا خانواده دشمنت می شن. اون وقت خانواده کورلئونه همه شون مطرود می شن! دیگه نفوذ سیاسی بابا هم مؤثر نخواهد بود! پس لطفاً فکر اینجای کار رو هم بکن.

سانی: باشه. صبر می کنیم.

مایکل: نمی شه صبر کرد.

سانی: چی؟

مایکل(که دست هایش را روی دو تا دسته صندلی قرار داده): نمی تونیم صبر کنیم اصلاً کاری ندارم که سولوتزو در مورد معامله چی می گه، فقط می دونم که اون می خواد بابا رو به هر قیمت از میون برداره. برای اون، این کلید اصل کار قضیه اس. باید کلک سولوتزو رو کند. کلمنزا: حق با مایکله...

سانی: خب، حالا من یه چیزی ازت می پرسم، آقا معلم... مک کلاسکی چی؟ هان؟ با این بابا... پلیسه این وسط چی کار کنیم؟

مایکل: مگه نمی خوان یه جلسه با من داشته باشن؟ هان؟ منم... و مک کلاسکی... و سولوتزو. موافقت می کنیم که جلسه باشه. خبرچین هامون رو می فرستیم ببینن که جلسه کجاس. اصرارمون باید این باشه که جلسه در یک جای عمومی... باری، رستورانی، جایی که مردم هستن برگزار بشه تا من احساس امنیت کنم. بدیهه که اول جلسه منون می گردن و بنابراین نمی تونم با خودم اسلحه داشته باشم، ولی اگه کلمنزا ترتیبی بده که... یه اسلحه یه جایی تو اون مکان تعبیه بشه تا برم و برش دارم... اون وقت من هر دوشون رو می کشم.

کلمنزا: تسیو و سانی می خندند. تام شانه بالا می اندازد.

سانی: هی، پسر خوب دانشجوی دانشگاه، چه کار می خواد بکنی؟ می خواد خودت رو قاطی کسب و کار کنی؟ می خواد با گلوله بزنی یه افسر پلیس رو بکشی، که چی، دو تا مشت زده تو صورتت؟ هان؟ خیال کردی اینجا هم مثل تو ارتشه که از یه مایلی هدف می زنی؟ باید بری جلوی جلو و بچسبونی بهش و این جوری دنگ دنگ! بزنی تا مخ طرف بریزیه روی کت قشنگ دانشجویی ات! بیا، بیا جانم...

مایکل(همان طور که سانی پیشانی اش را می بوسد): سانی...

سانی: تو این قضیه رو خیلی شخصی کردی. تام، این مسئله، مسئله کاریه و این جوان اونو خیلی خیلی شخصی کرده.

مایکل: کجا نوشته که پلیس رو نمی شه کشت؟ ...

هیگن: ول کن، مایکی...

مایکل: تام، یه دقیقه گوش بده... من پلیسی رو می گم که... پاش تو معامله مواد مخدره. راجع به پلیسی صحبت می کنم که... آدم فاسدیه... یه پلیس نادرست که تو کار مواد مخدر بوده و حالا به جزای عملش رسیده. داستان محشری می شه. با این همه آدم های مواجب بگیر که در مطبوعات داریم؛ مگه نداریم، تام؟

(تام هیگن به تأیید سر تکان می دهد) که قطعاً همچین داستانی خلی باب طبعشونه .

هیگن: بله، می تونه باشه، می تونه...

مایکل(به سانی): این اصلاً شخصی نیست، سانی. صد در صد مربوط به کاره .

قطع به:

زیرزمین. کلمنزا هفت تیری را که قرار است مایکل استفاده کند به او نشان می دهد- روز

کلمنزا: اینها هفت تیرهای محشری ان... رد گیریشون غیرممکنه، بنابراین اصلاً نگران اثر انگشت نباش. یه

نوار چسب مخصوص روی ماشه اش زده ام و یکی روی پاشنه اش. بگیر، امتحانش کن... (بعد از آن که مایکل

هفت تیر را می گیرد ولی شلیک نمی کند) چشمه؟ ماشه خیلی سفته؟

مایکل(شلیک می کند): عجب صدایی. گوش هام...

کلمنزا(می خندد): آره، خودم پرصداش کردم... این جوری همه مردمی که دور و برن از ترس... جرئت فضولی

نمی کنن. (بعد) خب، حالا فرض کنیم جفتشون رو زدی؛ بعد چی کار می کنی؟

مایکل: می شینم و شامم رو تموم می کنم...

کلمنزا: پسر جان، شوخی نکن. دست هات رو این طوری بندها پایین و هفت تیر رو ولش کن که بیفته. همه

خیال می کنن که هفت تیر هنوز توی دستته. اونها همه توی صورت تو نگاه می کنن، مایک... تند بیا از اونجا

بیرون... ولی نرو. صاف توی چشم کسی نگاه نکن، ولی جوری هم نباشه که بهت زده به نظر بیای. اونها همه

شون اون لحظه از ترس تو خشکشون زده، پس اصلاً نگران نباش. بعدش هم قضیه رو به سلامتی از سر می

گذرونی؛ می ری یه تعطیلات طولانی... جایی که هیچ کس نمی فهمه و ما اینجا موضوع رو حل و فصلش می

کنیم.

مایکل: این ماجرا چقدر برای ما بد می شه؟

کلمنزا: خیلی. احتمالاً همه پنج خانواده علیه ما جبهه می گیرن. ولی مهم نیست... همچین چیزهایی هر پنج

سال... شاید هم هر ده سال... یه بار بیاید اتفاق بیفته... و برای تصفیه آشغال ها لازمه. آخریش همین ده

سال پیش بود. می دونی... باید همون اول جلوش رو گرفت؛ مثل قضیه هیتلر در مونیخ که باید همون جا

حسابش رو می رسیدن. اگه اونجا جلوش رو گرفته بودند بعد توی اون همه دردسر نمی افتادن. مایک، ما همه

به تو افتخار می کنیم. تو قهرمانی، مدال گرفتی، تحصیل کرده ای. پدرت هم همین طور بهت افتخار می کنه.

کلمنزا هفت تیر را تنظیم کرده و به مایکل می سپارد. مایکل هفت تیر بی فشنگ را نشانه می رود و ماشه را

می چکاند.

قطع به :

اتاق ناهارخوری خانه کورلئونه(۳۰:۶شب) - اول غروب

سانی، کلمنزا، تسیو و روکو دور میز نشسته و در حال خوردن غذای چینی منتظرند تا خبر برسد جلسه با

سولوتزو در کجا تشکیل می شود. مایکل سیگار می کشد

تام(وارد می شود): هیچ خبری نیست. نه نشونه ای، نه سرنخی، هیچ، هیچ... حتی آدم های خود سولوتزو هم

نمی دونن جلسه کجاست .
مایکل: چقدر دیگه وقت داریم؟
سانی(ساعتش را نگاه می کند): قراره یک ساعت و نیم دیگه جلوی کافه جک دمپسی تو رو سوار کنن. درست
یک ساعت و نیم دیگه .
کلمنزا: می تونیم بر اشون جاسوس بذاریم تعقیبشون کنه تا ببینیم چی می شه...
سانی: سولوتزو اون قدر می چرخوندش تا چپ و راستش رو هم گم کنه!
تام: این بابایی که گرو فرستادن اینجا چی؟
کلمنزا: منزل منه. داره با آدم های من ورق بازی می کنه. خوشحاله؛ سپرده ام که بذارن ببره...
تام: به این ترتیب، مایک در خطر... بهتره ملاقات رو به هم بزنینم، سانی.
کلمنزا: گروهشون پیش ما می مونه تا مایک صحیح و سالم برگرده .
سانی: می شه این بابا رو حرف آورد که کی قراره با ماشین بیاد.
کلمنزا: خیلی خطرناکه... احتمالاً فکر اینجا رو هم کرده ان.
تام: ممکنه سولوتزو اصلاً توی اون ماشین نباشه، سانی!
تلفن زنگ می زند و سانی پا می شود که جواب دهد.
سانی: من برمی دارم. (توی گوشی) آره..آره... خیلی خب، ممنون... (گوشی را می گذارد و به سمت میز می
آید) رستوران لوییسیس در برانکن .
تام: منبع قابل اعتماد؟
سانی: از آدم های خودمه در منطقه تحت نظر مک کلاسکی. قرار شده امروز یه افسر پلیس همیشه آماده باش
بمونه. نوبت اون بین ساعت هشت تا ده شبه. حالا کسی جای این کافه رو بلده؟
تسیو: آره، من بلدم. برای کار ما عالیه. یه جای جمع و جور خانوادگی، با غذای خوب، که هرکسی سرش به کار
خودشه. عالیه. پیت، یه توالت قدیمی اون جا هست... از همون ها که جعبه سیفون و... چی می گن... از این
زنجیرها داره. می شه هفت تیر رو پشت منبع سیفون یه جوری بند کرد.
کلمنزا: باشه، با من. مایک، پس می ری اون رستوران، غذات رو می خوری، مدتی صحبت می کنی، کاملاً
خونسرد و جوری که اونها هم خیالشون از بابت تو راحت بشه. بعد پا می شی بری دستشویی. نه... اصلاً بهتره
که اجازه بخوای بری دستشویی. بعد که برگشتی فوراً می ری طرفشونو شلیک می کنی. اصلاً معطل فرصت
مناسب نشو... دو تا گلوله توی کله هر کدومشون.
سانی: هی، گوش بده، می خوام یه آدم وارد... منظورم کسی یه که کارش رد خور نداشته باشه... اون هفت
تیر رو اونجا کار بذاره. نمی خوام برادرم از توالت بیاد بیرون و ندونه چه خاکی به سرش بریزه؛ حالی شد؟
کلمنزا: هفت تیر حتماً اونجاست...
سانی: خیلی خب. (بعد، به تسیو) تو با ماشین ببرش سر قرار، کار هم که تموم شد ورش دار. باشه؟
کلمنزا: خوب بریم دیگه...

در ضمن بیرون رفتن:

صدای مایکل (خارج از قاب): متشکرم، تام...

سانی (به مایکل): متوجه شدی که... کار که تموم شد فوراً هفت تیر رو بنداز زمین!

مایکل: آره، صد دفعه گفتین.

کلمنزا: یادت نره؛ به محض این که از توالت اومدی بیرون، دو تا گلول تووی کله هر کدومشون؛ درست شد؟
حالا بریم...

مایکل (به سانی): فکر می کنی چقدر طول بکشه تا بتونم دوباره برگردم خونه؟

سانی: حداقل یه سال، مایک. گوش کن... اوم... من موضوع مامان رو درستش می کنم؛ منظورم اینه که قبل

از رفتن نمی ری بینیش... و پیغامی هم می فرستم برای اون دوست دخترت... البته هر وقت که موقعیت

اجازه داد. (بعد همدیگر را در آغوش می گیرند) مواظب باش، باشه؟

تام: مواظب باش، مایک.

مایکل (تام را بغل می کند): تام.

دیزالو به: رستوران جک دمپسی (۸ شب). مایکل در پیاده رو منتظر ایستاده. اتومبیل سولوتزو می رسد و او را
سوار می کند- شب

سولوتزو: خوشحالم که اومدی، مایک. امیدوارم بتونیم قضایا رو حل کنیم. منظورم اینه که این وضعیت که

پیش اومده خیلی بده... من اصلاً دلم نمی خواست کار به اینجاها بکشه. نباید همچو اتفاقاتی می افتاد.

مایکل: امشب همه چیز حل می شه. نمی خوام پدرم بیش از این اذیت بشه...

سولوتزو: مطمئن باش، مایک؛ به جان بچه هام قسم می خورم که هیچ اتفاقی برایش نمی افته. ولی شرطش

اینه که تو ضمن مذاکره وسعت دید داشته باشی. منظورم اینه که امیدوارم مثل برادرت سانی آتشی مزاج و

عجول نباشی. آدم... اصلاً نمی تونه با اون کنار بیاد...

چیزهایی به ایتالیایی می گوید.

مک کلاسکی: آ... این پسر خوبییه. (بعد به جلو خم می شود و دستش را پیش می آورد برای دست دادن) راجع

به پریشب متأسفم، مایک. حالا باید بگردمت، پس بچرخ و... روی زانو رو به روی من بشین. (بعد، در حالی که

او را می گردد (آه... انگار کم کم دیگه دارم برای این شغل پیر می شم. زود از کوره در می رم... تحمل بد

قلقی رو ندارم. می دونی که... (خطاب به سولوتزو) چیزی همراهش نیست.

لحظاتی بعد، ضمن این که اتومبیل از پل تریبارو می گذرد، مایکل متوجه علامت راهنمایی می شود که نوشته:

«به سمت نیوجرسی.»

مایکل: می ریم نیوجرسی؟

سولوتزو: شاید...

اتومبیل سولوتزو یکدفعه ۱۸۰ درجه دور می زند و از حائل بین دو مسیر مخالف روی پل رد شده راه خود را

از بین اتومبیل هایی که برایش بوق می زنند باز کرده و در آن سوی مسیر، راه آمده را روی پل برمی گردد.

سولوتزو: تمیز بود، لو.

بالاخره، اتومبیل جلوی رستوران ایتالیایی-آمریکایی لویی می دارد. وارد رستوران می شوند.

قطع به: میزی داخل رستوران لویی. پیشخدمت یک بطری نوشیدنی می آورد- شب

مک کلاسیک: غذاهای ایتالیایی اینجا چگونه؟

سولوتزو: خوبه... گوشت گوساله اش رو امتحان کن... در تمام شهر حرف نداره.

مک کلاسیک: باشه، همین رو می گیرم.

سولوتزو(به پیشخدمت Carice): (متوجه شدی؟) بعد از آن که پیشخدمت سر تکان می دهد و بطری

نوشیدنی را باز کرده برای همه می ریزد) خیلی خوب. (بعد به مک کلاسیک) می خوام با مایک ایتالیایی صحبت کنم.

مک کلاسیک: هر جور راحتی...

سولوتزو) Me disriace: متأسفم)

مایکل(به ایتالیایی): آهان.

سولوتزو(به ایتالیایی): اتفاقی که برای پدرت افتاد مربوط به کار بود... من برای پدرت خیلی احترام قائلم...

ولی پدر تو طرز فکرش قدیمیه. باید درک کنی چرا من این کار رو کردم.

مایکل(به ایتالیایی): آره، این چیزها رو می فهمم.

سولوتزو(بعد از آن که پیشخدمت استیک گوساله مک کلاسیک را می آورد و روی میز گذاشته و می رود، به

ایتالیایی): خوب، حالا ببینیم از کجا شروع کنیم.

مایکل(چیزی به ایتالیایی می گوید): چطوری بگم...؟ (بعد، به انگلیسی) چیزی که من می خوام... چیزی که از

همه چیز برای من مهم تره... اینه که تضمین داشته باشم هیچ اقدام دیگری علیه جان پدرم صورت نگیره.

سولوتزو: چه تضمینی می تونم بدم، مایک؟ من خودم در خطر! فرصتم رو از دست داده ام. تو منو خیلی

دست بالا فرض کرده ای، جانم... اون قدرها هم که فکر می کنی زیرک نیستم. من فقط می خوام که جنگ و

عوا رو کنار بذاریم و آتش بس کنیم.

مایکل(کمی بعد): باید برم دستشویی، باشه؟

مک کلاسیک(ضمن خوردن): برو، برو... (بعد که سولوتزو شروع می کند مایکل را همان طور که ایستاده است،

گشتن) من گشتمش. چیزی نداره.

سولوتزو: طولش نده...

مک کلاسیک(همان طور که مایکل را ضمن رفتن به دستشویی نگاه می کند): من هزار تا از این آشغال ها رو

گشته ام...

قطع به: داخل توالت- مایک پشت منبع سیفون به دنبال هفت تیر می گردد. پیدا نمی کند.

قطع به: سر میز. مک کلاسیک نگاهی به سمت توالت می اندازد. سولوتزو سیگار می کشد.

قطع به: توالت. مایکل بالاخره هفت تیر را پیدا می کند. نفسی به آسودگی می کشد.

قطع به: سر میز. مک کلاسیکی دوباره به سمت توالیت نگاه می کند.

قطع به: داخل توالیت. مایکل لحظه ای دم در درنگ کرده خود را آماده می کند. صدای بلند عبور قطاری از همان نزدیکی به گوش می رسد و مایکل توی سالن می رود.

قطع به: سالن رستوران. سولوتزو و مک کلاسیکی، مایکل را می پابند که از در توالیت بیرون می آید، دم در کمی معطل می کند و می آید و می نشیند.

سولوتزو(صدای او که در پس زمینه به تدریج محو می شود. به ایتالیایی: (راحتی؟ من برای خودم احترام قائلم... می فهمی... و نمی تونم اجازه بدم یکی دیگه تو سرم بزنه. اتفاقی که افتاد اجتناب ناپذیر بود. همه خانواده های دیگه عملاً پشتیبان من بودن اگه پدرت کمی بهتر فکر می کرد و افسارش رو دست پسر ارشدش نمی داد و به کسی بی حرمتی نمی کرد، این اتفاقات احمقانه پیش نمی اومد. حالا ما دست از جنگ با همدیگه برمی داریم تا پدرت سلامتت رو به دست بیاره و بتونه پای مذاکره بنشینه. هیچ کس دیگه انتقام جویی نمی کنه، باهم صلح می کنیم، به شرطی که خانواده ات دیگه تو کار من دخالت نکنن... حواس مایکل با سولوتزو نیست... شدیداً تحت فشار روحی است. پا می شود و به سرعت به سر سولوتزو شلیک می کند؛ بعد به گلوی مک کلاسیکی و همان طور که وی گلوی خود را با دو دست چسبیده، به سرش شلیک می کند. مک کلاسیکی می افتد و میز را هم با خود واژگون می کند. مایکل هفت تیر را می اندازد و به سمت در خروجی می رود. بیرون، تسیو او را سوار می کند و به سرعت دور می شوند.

سکانس خانه هایی که افراد کورلئونه موقتاً در آنجا زندگی می کنند تا آب ها از آسیاب بیفتند. صدای موسیقی رگ تایم.

دیزالو به: عنوان روزنامه: «قانون در تعقیب قاتل پلیس» دیزالو به: عنوان روزنامه: «آشوب در شهر»

دیزالو به: تسیو کنار آباژور، جدول حل می کند.

دیزالو به: عنوان روزنامه سان «افسر مقتول پلیس با معاملات مواد مخدر در ارتباط بوده است»

دیزالو به: کلمنزا لبه تخت سفری نشسته و آماده خوابیدن می شود.

دیزالو به: آدم های مافیا که دور میز نشسته اند و غذا می خورند- روز حرکت افقی دوربین به راست: به پیاپیستی که دارد همین قطعه ای را که می شنویم، می نوازند- روز دیزالو به: تیتیر روزنامه دیلی میرور: «بارزینی گانگستر در رابطه با جنگ خانگی میان سلاطین مافیا مورد بازجویی قرار گرفت»

دیزالو به: یکی از آدم ها که روی تشک نشسته است و نامه می نویسد.

دیزالو به: آدم ها دور میز، غذا را دست به دست می گردانند- روز

دیزالو به: پلیس که روی جسدی که در یک بار افتاده خم شده است.

دیزالو به: دست های نوازنده پیانو که تصویر عکس های روزنامه روی آن افتاده .

دیزالو به: یکی از آدم ها که پشت به دوربین ایستاده، سیگار به دست دارد از اتاق بیرون می رود.

تصویر این روزنامه روی صحنه: «سومین ماه خشونت در دنیای تبهکاران»

دیزالو به: یک کاسه ماکارونی را دارند توی سطل آشغال خالی می کنند- روز
دیزالو به: کلمنزا روی تخت سفری خوابیده .
تصاویر تمام می شود. و سپس :
دیزالو به: روزنامه با تصویری از ویتو کورلئونه و عنوان: «غول سندیکا ویتو کورلئونه به خانه باز می گردد»
دیزالو به: بیرون بیمارستان. آمبولانس، پلیس، خبرنگارها و عکاسان- روز
صداهای (همهمه): هی، یالا، بریم... برو تو ماشین...
کلمنزا و چهار تا از آدم ها در اتومبیل اولی می نشینند و راه می افتند و به دنبالشان آمبولانس و سپس بقیه
اتومبیل های خانواده کورلئونه .
قطع به: خانواده و وابستگان کورلئونه که دم دروازه خانه جمع شده اند- روز
قطع به: آمبولانس که آژیرکشان در جاده می رود- روز
قطع به: خانواده کورلئونه دم دروازه خانه. صدای توقف آمبولانس از خارج صحنه- روز
قطع به: سرسرای خانه کورلئونه پر از آدم، از جمله یک بچه در حال گریه- روز
کارگر بیمارستان: خیلی خب، اینجا رو بگیر...
تام از پله ها بالا می رود. یک خدمتکار و یکی از آدم ها دون را روی برانکار به طبقه بالا می برند. خانواده نگاه
می کنند. سانی پسرش فرانکی را بغل گرفته و پایین پله ها ایستاده.
فرانکی(به شوخی مشت به شکم کلمنزا می گوید): اُ! کلمنزا: عالیه!...
قطع به: اتاق خواب دون. همه آمده اند. عیادت- روز
دختر دوقلوی سانی: بابا بزرگ، دوستت دارم.
ساندرا(سانتینو جونیور را که گریه می کند در بغل گرفته): می بخشین، پدر... هنوز شما رو نمی شناسه.
سانی:خیلی خب(بعد به پسرش فرانکی که هنوز دستش را گرفته): بیا پسر... بدش به بابا بزرگ.
فرانک: باشه(از روی کارت تبریک که خودش ساخته می خواند) بابا بزرگ امیدوارم خوب بشی و خدا کند
زودتر ببینمت. دوستت دارم، نوه تو، فرانک .
دون را می بوسد.
ماما: اُه...
چیزی به ایتالیایی می گوید.
سانی(به فرانکی): با مامانت برو بیرون(بعد به ساندرا) خب دیگه... برشون پایین... یالا... (بعد از آن که زن
ها و بچه ها می روند) تو هم برو بیرون، کارلو... برو...
قطع به: آشپزخانه. ماما و دیگران مشغول تهیه غذا- روز
ساندرا(در پس زمینه): ...همه اون مرغ رو واسه خودت می خوای، عزیزم؟ (بعد خطاب به کانی که نان را می
برد) اُه، چرا این همه، بسه!
کانی(در پس زمینه): من نون دوست دارم!

ساندرا (در پس زمینه): می دونم، ولی مگه چقدر می خوری؟
قطع به: دروازه خانه کورلئونه. بچه ها توپ بازی می کنند و توپ گل می خورد طرف دروازه. یکی از آدم ها توپ را برمی دارد و پرتش می کند طرف بچه ها- روز
قطع به: ناهارخوری خانه کورلئونه- روز
کانی (با خنده، در حالی که ظرف نان را روی میز می گذارد): چت شده، کارلو؟
کارلو: خفه شو به کارت برس...
قطع به: اتاق خواب دون. ویتو در تختخواب خوابیده و کارت ها و هدایایی را که به او داده اند در دست دارد.
کلمنزا، تسیو، تام، فردو و سانی دور تخت ایستاده اند- روز
تام (آه می کشد): از وقتی که مک کلاسکی کشته شد، پلیس بیشتر عملیات ما رو خراب کرده... به کار و بار خانواده های دیگه هم لطمه خورده. خیلی ها بی خود و بی جهت کشته شده ان.
سانی: اونها به ما ضربه می زنن... ما هم به اونها.
تام: از طریق رابطه های مطبوعاتیمون تونستیم راجع به دست داشتن مک کلاسکی با سولوتزو در امر مواد مخدر سر و صدای زیادی راه بندازیم. به هر حال ...اوضاع داره یواش یواش رو به راه می شه.
سانی: فردو رو هم می خوام بفرستم لاس وگاس که مدتی زیر پر و بال دون فرانچسکو باشه... اونجا چند وقتی هم استراحت می کنه.
فردو: می رم که... کسب و کار کازینو رو هم یاد بگیرم...
سانی: آره...
ویتو کورلئونه (با صدای ضعیف): مایکل کجاست؟ (بعد که تام جواب نمی دهد، بلندتر) مایکل کجاست؟
تام (نیم نگاهی به سانی انداخته، بعد روی دون خم می شود): مایکل بود... که سولوتزو رو کشت. اما جاش امنه... داریم اقدام می کنیم که چند وقت دیگه برش گردونیم .
دون منقلب و عصبانی با دست اشاره می کند که همه بیرون بروند. همه بیرون می روند. تام، تسیو، سانی، بعد فردو.
قطع به: راهرو و پلکان. تام و سانی در حال پایین رفتن- روز
سانی: تحقیق کن ببین اون مرتیکه تاتالیا کجا قایم شده... پدرش رو در میارم... هرچه زودتر نتیجه رو بهم بگو! تام (حرف سانی را قطع می کند): هی... سانی...
سانی: چیه؟
تام: اوضاع داره کمی بهتر می شه. اگه بخوای سراغ تاتالیا بری دوباره همه چیز به هم می ریزه...
سانی (در پس زمینه): اُه... تام...
تام (ادامه می دهد): ...این قدر سخت نگیر. بذار... این گرد و غبار فروکش کنه... بابا خودش مذاکره می کنه.
سانی: نه، بابا تا بهتر نشه هیچ کاری نمی تونه بکنه! من باید تصمیم بگیرم چی کار کنیم...
تام: باشه، ولی این جنگ تو برای ما خیلی گرون تموم می شه؛ هیچ نتیجه ای هم نداره...!

سانی(در پس زمینه): موضوع چیه؟
تام(ادامه می دهد): ...اوضاعمون خیلی کساده، نمی تونیم کار کنیم.
سانی: خب اونها هم نمی تونن! نگران این یکی نباش.
تام: در عوض اونها خرج و مخارج ما رو ندارن!
سانی: نگران این هم نباش، لطفاً!
تام: این بن بست و کسادی رو نمی تونیم تحمل کنیم!
سانی: خیلی خب، دیگه بن بستنی نخواهد بود... اون حرومزاده رو که بکشم دیگه بن بست تموم می شه! اون مرتیکه ...
تام: آره، خوب اسم در کردی!... امیدوارم راضی باشی...
سانی: تو فقط کاری رو که می گم بکن و به بقیه چیزها کاری نداشته باش! که هی! اگه یه کونسلیبری خوبی داشتتم که به درد زمان جنگ می خورد... یه سیسیلی ... اون وقت وضعم این جوری نبود! بابا جنگو رو داشت... نگاه کن من چی دارم) !بعد نفس عمیقی می کشد) متأسفم، منظوری نداشتم. مامان شام مختصری درست کرده... امروز یک شنبه اس...
تام(در حال رفتن): چیزی نیست...
قطع به: اتاق غذاخوری، خانواده دور میز نشسته مشغول خوردن اند- شب
سانی(به تام): از وقتی فعالیت ما در هارلم افت کرده، کار و بار سپاه ها اونجا سکه شده... دیگه حالا کادیلک سوار می شن... قمارهای کلان می کنن...
کارلو(به سانی): از همون اول که شروع کردن رو اومدن، من تا آخر قضیه رو خوندم .
سانی(در پس زمینه، به کارلو): آره...
کانی: بابا هتج وقت سر غذا، اون هم جلوی بچه ها، راجع به کسب و کار حرف نمی زد.
کارلو: اوهوی، کانی، وقتی سانی حرف می زنه تو خفقون بگیر...
سانی: هی، دیگه بهش نمی گی خفقون بگیره ها... فهمیدی؟
کانی: بس کنین دیگه ...
ماما(به سانی): ساتتینو... تو دخالت نکن.
کارلو: هی، سانی، تام... می خواستم بعد از شام باهاتون صحبت کنم. من برای خانواده کارهای خیلی بیشتری می تونم بکنم.
سانی: سر میز صحبت راجع به کسب و کار موقوف.
قطع به: فردو که وارد اتاق دون می شود و روی درگاهی پنجره می نشیند.
دیزالو به :

سیسیل، خارج شهر، روز

موسیقی. The love Theme

مایکل با محافظانش فابریتسیو و کالو قدم می زنند.
اتومیلی به آنها نزدیک شده و می ایستد. فابریتسیو در اتومیلی را برای تومازینو باز می کند- روز
فابریتسیو(به ایتالیایی): دست شما رو می بوسم، دون تومازینو.
تومازینو(به ایتالیایی): مایکل، چرا این قدر از خونه دور شده ای؟ می دونی که من پیش پدرت نسبت به
زندگی تو مسئولیت دارم.
مایکل(به ایتالیایی): با کالو و فابریتسیو هستم...
تومازینو(به ایتالیایی): باز هم خطرناکه. ساتینو از نیویورک خبر داده که... دشمن هاتون فهمیده ان تو اینجا
هستی...
مایکل(به ایتالیایی): ساتینو نگفت که... کی می تونم برگردم؟
تومازینو(به ایتالیایی): نه به این زودی؛ فعلاً صحبتش رو هم نکن.
مایکل(در حالی که دور می شود) Grazie: (ممنون).
تومازینو(به ایتالیایی): حالا داری کجا می ری؟
مایکل: به کورلونه.
تومازینو(به ایتالیایی): بیا ماشین منو بردار...
مایکل(به ایتالیایی): نه... می خوام قدم بزنم.
تومازینو! Accura! مواظب باش!

صحنه های اضافی از سه گانه پدر خوانده

مایکل، فابریتسیو و کالو زیر درختی استراحت می کنند. مایکل و فابریتسیو چیزی می خورند و کالو زیر آفتاب
دراز کشیده است.
فابریتسیو(به ایتالیایی): از نیویورک برامون تعریف کن.
مایکل(به ایتالیایی): از کجا می دونی من از نیویورک اومده ام؟
فابریتسیو(به ایتالیایی): شنیده ایم.
مایکل(به ایتالیایی): از کی؟
فابریتسیو(به ایتالیایی): یه کسی گفت که تو آدم خیلی مهمی... چی می گن... یه... Pezzonovante یه آدم کله
گنده ای هستی.
مایکل(به ایتالیایی): من پسر یه Pezzonovante هستم.
فابریتسیو(به ایتالیایی): آها... آمریکا راستی راستی همین قدر که می گن پولداره؟
کالو(که زیر آفتاب خوابیده، به ایتالیایی) چقدر مزخرف می گی، خفه مون کردی با این آمریکا، آمریکا.
فابریتسیو(به کالو، به ایتالیایی): اه، خفه شو... (بعد، خطاب به مایکل، به انگلیسی) هی، منو با خودت ببر
آمریکا... اگه اونجا یه محافظ مسلح می خوای منو با خودت ببر... از من بهتر پیدا نمی کنی. (بعد، سرود میلی

آمریکا را شکسته بسته می خواند)... می بینی؟ تو نور سحرگاهی؟... همین طوری هاست، نه؟
مایکل(در حالی که فابریتسیو می خندد): براوو!
دیزالو به: قسمتی دیگر از خارج شهر. سیسیل. مایکل، کالو و فابریتسیو در حال قدم زدن- روز
دیزالو به: در دامنه تپه ای، از کنار خانه هایی هم ردیف می گذرند- روز
دیزالو به: کالو به شهری در بالای تپه ای اشاره می کند. صدای زنگ های کلیسا- روز
کالو: مایکل، کورلئونه اونجاست.
دیزالو به: در خیابان های خلوت کورلئونه قدم می زنند.
مایکل(به ایتالیایی): پس مردهاشون کجان؟
کالو(به ایتالیایی): توی درگیری های خانوادگی کشته شده ان. (بعد، به پلاکی که به دیواری زده اند اشاره می کند) اسم مرده ها رو اینجا نوشتن.
دیزالو به: جاده خارج شهر- روز
یک جیب ارتشی آمریکایی به سرعت رد می شود.
فابریتسیو: هی، سرباز، منو هم با خودت ببر آمریکا! (بعد به جیب دیگر) هی، سرباز منو هم با خودت ببر
آمریکا! کلارک گیبل! اوهوی! (باز جیب سوم) آمریکا! آمریکا! منو هم با خودت ببر آمریکا، سرباز! کلارک گیبل!
بعد به ایتالیایی زیر لب غر می زند.
دیزالو به: خارج شهر. سیسیل. دختران روستایی جوان مغشول گل چیدن و آواز خواندن هستند. متوجه
مایکل، فابریتسیو و کالو نیستند که ایستاده و آنها را تماشا می کنند. یکی از دخترها، آپولونیا، چشمش به
مایکل افتاده، جا می خورد. لحظه ای به هم نگاه می کنند. بعد آپولونیا برگشته و دور می شود، در حالی که
چیزی به ایتالیایی می گوید- روز
فابریتسیو(به ایتالیایی): وای، عجب دختر خوشگلی!
آپولونیا به سیسیلی چیزی می گوید.
فابریتسیو(به مایکل که هنوز چشم از آپولونیا برنداشته است): اِه... فکر می کنم برق گرفته باشدت.
کالو(به شانه مایکل می زند. به ایتالیایی): مایکل... تو سیسیل زن ها از تفنگ هم خطرناک ترن .
آپولونیا برمی گردد و مایکل را نگاه می کند.
دیزالو به: یک کافه کوچک روستایی. آهنگ «پاستورال سیسیلی» را می شنویم. ویتلی، صاحب کافه، بعد از آن
که چیزی با صدای بلند خطاب به سمت آشپزخانه می گوید، برمی گردد تا به تازه واردها که دور میزی نشسته
اند خوشامد بگوید- روز
ویتلی(به ایتالیایی): شکار خوبی گیرتون اومد؟
فابریتسیو(به ایتالیایی): تو دخترهای اینجا رو خوب می شناسی؟ چند تا از اونها رو امروز دیدیم. (ویتلی لبخند
می زند) یکی شون مثل برق این رفیق ما رو گرفته .
فابریتسیو(به ایتالیایی): خود شیطون رو هم گول می زد.

کالو(به ایتالیایی): ...شیطون رو گول می زد...

ویتلی(با انگشتانش«به وصال هم رسیدن» را نشان می دهد. بعد به ایتالیایی): آها، فهمیدم، می خوان به وصال هم برسن...

فابریتسیو(به ایتالیایی): آره، به هم برسن، مگه نه کالو؟

کالو(به ایتالیایی): ... به هم برسن.

ویتلی(به ایتالیایی): آره، دخترهای اینجا خوشگلن... ولی عیفن؛ هان؟

فابریتسیو(به ایتالیایی): این دختری که می گیم پیرهن بنفش داشت... و یه روبان بنفش به موهاش زده بود.

کالو(به ایتالیایی): ... یه روبان بنفش...

فابریتسیو(به ایتالیایی): ... یه جورهایی بیشتر شکل یونانی ها بود تا ایتالیایی ها.

کالو: بیشتر شکل یونانی ها تا ایتالیایی ها.

فابریتسیو(به ایتالیایی): می شناسی اش؟

ویتلی(با خشونت، به ایتالیایی): نخیر!... این ورا همچین دختری نیست! ویتلی برمی گردد و در حالی که داد و فریاد می کند وارد کافه می شود.

فابریتسیو(بلند می شود تا توی کافه را نگاه کند. بعد به ایتالیایی): خدای من، فهمیدم!

مایکل(به کالو، به ایتالیایی): چی شده؟

فابریتسیو برمی گردد، در حالی که کالو به نشان بی اطلاعی شانه بالا می اندازد، او مشغول جمع کردن بند و بساطشان می شود.

فابریتسیو(به ایتالیایی): پاشیم بریم... دختره، دختر خودشه. مایکل(به ایتالیایی): بهش بگو بیاد اینجا.

فابریتسیو(به ایتالیایی): متوجه نیستی...دختر خودشه!

مایکل(به ایتالیایی): باشه... صد اش کن.

فابریتسیو قبل از آن که برود نبال ویتلی، تفنگش را به شانه می اندازد. فابریتسیو، ویتلی و چند تا مرد دیگر از کافه بیرون می آیند. ویتلی غضبناک است.

مایکل: فابریتسیو، حرف هام رو ترجمه کن.

فابریتسیو: باشه، قربان .

مایکل: اگه جسارتی کردم ببخشین...

فابریتسیو به ایتالیایی ترجمه می کند.

مایکل: من در این مملکت غریبه هستم...

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل: و هیچ قصد بی احترامی به شما یا دخترتون رو نداشتم...

فابریتسیو ترجمه می کند.

ویتلی(به ایتالیایی): این کیه؟ انگار آمریکاییه؟...

مایکل: من آمریکایی ام. فعلاً در سیسیل پنهان شده ام...

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل: اسم من مایکل کورلئونه اس...

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل: آدم هایی هستن که برای همین اطلاعات پول خیلی خوب حاضرن بدن...

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل(بعد از آن که ویتلی سر تکان می دهد): اما در اون صورت دختر شما بی پدر می شه...

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل: ...عوض این که شوهری گیرش بیاد.

فابریتسیو درنگ می کند، ولی با اشاره دست مایکل ترجمه می کند.

کالو چیزی به ایتالیایی می گوید، مثل: آها...

مایکل: من می خوام که دخترتون رو ببینم...

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل: ...با اجازه شما.

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل: ...و تحت نظر خانواده تون.

فابریتسیو ترجمه می کند.

مایکل: با... تقدیم احترام.

فابریتسیو ترجمه می کند.

ویتلی(به ایتالیایی): یک شنبه بیاین خونه من. اسم من ویتلی نه ...

مایکل: متشکرم... و اسم دخترتون چیه؟

ویتلی: آپولونیا.

مایکل: خیلی خب.

دیزالو به: حیات ویلای تومازینو. مایکل، کالو و فابریتسیو آماده می شوند که با اتومبیل به خانه ویتلی بروند

The Love Theme به گوش می رسد- روز

دیزالو به: حیات خانه ویتلی، مایکل که بسته های هدیه را در دست دارد به یک یک اهل خانواده معرفی می

شود و سپس به آپولونیا که از پله ها پایین آمده و روی نیمکت کنار مادرش می نشیند- روز

ویتلی(در حال معرفی آپولونیا به مایکل): و این هم دختر من آپولونیا،... ایشون هم مایکل کورلئونه .

آپولونیا با مایکل دست می دهد، هدیه او را می پذیرد و به مادرش نگاه می کند که با اشاره سر به او اجازه

می دهد تا بسته هدیه را باز کند. بسته را که در آن گردنبندی است باز می کند.

آپولونیا(گردنبد را از جعبه آن در می آورد): متشکرم.

مایکل: خواهش می‌کنم.

دیزالو به: کافه ویتلی. مایکل و محافظانش سوار اتومبیل کنار کافه توقف کرده، بیرون می‌آیند و با ویتلی که شاد و سرحال است و اعضای خانواده او می‌نشینند- روز

ویتلی(به مایکل، به ایتالیایی): چشمت چی شده؟

مایکل(به ایتالیایی): چیزی نیست... خوب می‌شه...

مایکل به آپولونیا نگاه می‌کند که حالا گردنبد را به گردن انداخته. آپولونیا دست به گردن می‌کشد و هردو به هم لبخند می‌زنند.

قطع به: دهکده، بالا ی تپه. مایکل و آپولونیا قدم می‌زنند و صحبت می‌کنند. پشت سرشان عده زیادی از زن های خانواده می‌آیند. پشت سر اینها، فابریتسیو و کالو با تفنگ هایشان- روز

آپارتمان لوسی مانچینی در نیویورک

سه محافظ نزدیک اتومبیل سانی که آنجا پارک شده شیر یا خط می‌اندازند. چند نفر هم روی پله ها و توی راهرو هستند- روز

قطع به: بیرون آپارتمان لوسی. لوسی در را باز می‌کند؛ او را در کنار سانی می‌بینیم. اما سانی ناگهان از جا می‌پرد- روز

سانی(در حال خروج، لوسی لبخندی می‌زند، بعد، در حال پایین رفتن از پله ها، خطاب به محافظی که در راهرو مشغول خواندن چیزی است) بقیه شو بذار برای توی کتابخونه... راه بیفتیم بریم، باید برم خواهرم رو بردارم. بریم.

سانی از ساختمان بیرون می‌آید و در همان حال بالا و پایین خیابان را نگاه می‌کند.

قطع به: آپارتمان کانی و کارلو. کانی در را برای سانی باز می‌کند، ولی رویش را از او که دارد وارد خانه می‌شود، برمی‌گرداند- روز

سانی: چی شده؟ (بعد) هان؟ چی شده؟

کانی سر و صورت کبود شده اش را به سمت او برمی‌گرداند. سانی پشت دست خود را محکم گاز می‌گیرد.

کانی: تقصیر خودم بود!

سانی: اون کجاس؟

کانی: سانی، خواهش می‌کنم، تقصیر خودم بود... سانی، تقصیر خودم بود! من زدمش... من شروع کردم.

خواهش می‌کنم ول کن... من زدمش، اون هم منو زد. من... من...

سانی: ش ش ش... باشه... باشه... من فقط... فقط یه دکتر میارم که نگات کنه، باشه؟

کانی: سانی، خواهش می‌کنم هیچ کاری نکن... هیچ کاری نکن!

سانی: باشه... چت شده؟ مگه می‌خوام چه کار کنم... فکر می‌کنی می‌خوام این بچه رو که هنوز دنیا نیومده یتیم کنم؟ ها؟ ها؟ (بعد که کانی می‌خندد) خیالت راحت شد؟

قطع به: خیابان توی شهر. کارلو با دو مرد دیگر روی پله های جلوی ساختمانی نشسته اند- روز

کارلو(مردی را که از ساختمان بیرون می آید، نگاه می کند): این خیکی انگار بابت شرط بندی خوب ملت رو می دوشه؟ باید یه جوری حالش رو گرفت، مگه نه؟ (مکث) هفته گذشته کلی تو قمار باختیم...
اتومبیل سانی سر می رسد و با صدای ترمز شدیدی متوقف می شود. سانی از اتومبیل بیرون می آید.
سانی(در حالی که یک چوب جارو را به سمت کارلو پرت می کند): کارلو، بیا اینجا ببینم!... بیا اینجا! بیا! بیا! (بعد از یک تعقیب کوتاه او را می گیرد و شروع به کتک زدنش می کند) حرومزاده!
در حالی که محافظ ها مردم را کنار نگه می دارند، سانی کارلو را زیر مشتم و لگد می گیرد. کارلو به نرده ای چنگ می زند. سانی پشت دست او را گاز می گیرد و جیغ کارلو به آسمان می رود. سانی در یک سطل آشغال را چند بار محکم توی سر کارلو می کوبد. این نبرد یک طرفه ادامه می یابد تا آنجا که کارلو مثل نعش بی حرکت زیر فوران یک شیر آب آتش نشانی که بچه ها با آن بازی می کنند، به پشت می افتد.
سانی(از نفس افتاده): یک دفعه دیگه... دستت رو روی خواهرم بلند کنی، می کشمت. سانی راه می افتد که برود، ولی باز می ایستد و برمی گردد و یک بار دیگر لگدی به کارلو می زند.

قطع به :

کلیسایی در یک روستا در سیسیل

آهنگ عروسی سنتی سیسیلی و صدای زنگ های کلیسا به گوش می رسد. کشیش، مایکل و آپولونیا را که در مدخل کلیسا زانو زده اند تبرک می دهد. خانواده آپولونیا و سایر مردم ده جمع شده اند. فابریستو و کالو صحنه را نگاه می کنند- روز
کشیش(به لاتین): به نام پدر... و پسر... و روح القدس... آمین.

گروه مشایعت کننده عروسی در خیابان به راه می افتد. آپولونیا و مایکل، یعنی عروس و داماد، جلو هستند و بقیه، از جمله تومازینو روی صندلی چرخدارش و کالو و فابریستو، در عقب.

قطع به: میدان ده، مایکل و آپولونیا و مهمان ها به «مازورکا» (به سبک سیسیلی) در مجلس عروسی، می رقصند- روز

دیزالو به: اتاق خواب مایکل، شب، مایکل کرکره را باز می کند. آپولونیا ایستاده و کمی دستپاچه به نظر می رسد. مایکل به کنار او می رود.

قطع به :

دروازه خانه کورلئونه

کی از تاکسی پیاده می شود و یکی از آدم ها دروازه را به رویش باز می کند. تام با عجله از ساختمان درمی آید و به استقبالش می رود- روز

تام: هی! بی خبر اومدی. کی... باید زنگ می زدی.

کی: درسته، بله... باید خبر می دادم آخه من بارها نامه نوشتم، تلفن کردم... حالا... می خوام مایکل رو ببینم. تام: هیچ کس نمی دونه اون کجاست. می دونیم که حالش خوبه، ولی بیشتر نمی دونیم.

کی: اوم... (بعد متوجه یک اتومبیل تصادف کرده پشت سرش می شود) چی شده؟

تام: تصادف بود، ولی کسی صدمه ندید...

کی: تام... (پاکتی از جیبش در آورده به سوی او دراز می کند): می شه لطفاً... این نامه رو به مایکل بدی؟
خواهش می کنم؟

تام(از گرفتن نامه امتناع می کند): ببین، اگه من اینو از تو بگیرم... در دادگاه می شه ادعا کرد که من از جای
اون مطلع بوده ام. پس باز هم صبر کن، کی... خودش با تو تماس می گیره، باشه؟
کی(در حالی که تام دست روی شانه اش گذاشته: تاکسی را فرستادم رفت... می شه، لطفاً. پیام تو و یکی
دیگه صدا کنم؟

تام(بازوی او را می گیرد): البته، بیا تو، بیخش... بیا تو
تصویر سیاه و سپس باز می شود به: آپارتمان کانی و کارلو. تلفن زنگ می زند، کانی وارد می شود و گوشی را
برمی دارد- شب

کانی(توی گوشی) الو... الو؟

صدای یک زن(از آن طرف خط): کارلو هست؟

کانی(توی گوشی): شما کی هستین؟

صدای زن(از آن طرف خط، خنده کنان): دوستش ام... می شه لطفاً بهش بگی امشب نمی تونم پیام و بعداً
بهاش تماس می گیرم؟

کانی(گوشی را می گذارد و به سمت اتاق خواب می رود): کثافت!

قطع به: اتاق خواب. کارلو جلوی آینه کراوات می بندد. کانی وارد می شود.

کانی: شام حاضره...

کارلو: گرسنه ام نیست.

کانی: شام روی میزه... سرد می شه.

کارلو: بیرون غذا می خورم.

کانی: خودت گفתי شام درست کنم.

کارلو: عجب آدم عوضی ای! ولم کن!

کانی: عوضی خودتی!

از اتاق می زند بیرون.

کارلو(صدای شکستن بشقاب ها را می شنود): چی کار داره می کنه، این لعنتی ...

کارلو از اتاق بیرون می آید.

قطع به: آشپزخانه، کانی کاسه و بشقاب ها را می شکند.

کارلو: آره، بشکن، همه اش رو بشکن کثافت لوس...!

کانی(می دود توی اتاق نهار خوری و کارلو به دنبالش): چرا اینجا نمیاریش... در حالی که میز نهار را به هم

می ریزد) چرا اون هرزه رو شام نمیاری خونه؟...

کارلو(بعد از این که کانی یک تنگ نوشیدنی را پرت می کند): شاید بیمارمش! چرا نیارم؟ آره، بنداز...
کانی جیغ می کشد و تنگ و بشقاب و کاسه ها را از قفسه ظروف پایین می اندازد و می شکند.
کارلو(نعره کشان): حالا همه رو جمع کن!
کانی(نعره کشان): آره، ارواح شکمت!
کارلو(نعره کشان، کمر بندش را می کشد و دنبال کانی می کند و می زندش): همه رو جمع کن! جمع کن! کثافت
ننر! جمعش کن! جمعش کن! می گم... جمعش کن! جمعش کن!
کانی(نعره کشان): ...سگ!
کارلو(نعره کشان): جمعش کن! جمعش کن... سگ! جمع کن! جمع کن! (کانی یک کارد بزرگ آشپزخانه را برمی
دارد) آره، آره... بزن، بزن منو بکش. تو هم مثل پدر آدمکشتی، بیا بزن، شما خانوادگی همه تون قاتلین.
کانی(نعره کشان، بعد از آن که کارلو مچ دستش را می گیرد، چاقو به زمین می افتد و فرار می کند): می زنم!
می زنم! ازت بدم میاد! می کشمت! می کشمت!
کارلو(نعره کشان): یالا، بیا... بکش. گم شو از خونه برو بیرون! گم شو!
کانی(نعره کشان، در می رود توی حمام و در را از پشت می بندد): ازت بدم میاد!
کارلو(نعره کشان، با لگد در را می شکند و در حالی که کانی جیغ می کشد به جانش می افتد): خب... حالا من تو
رو می کشم! کثافت! گم شو برو از اینجا!
قطع به :
آشپزخانه منزل دون کورلئونه
مادر بزرگ کورلئونه ساتتینو جونیور را که با صدای بلند گریه می کند بغل کرده و به تلفن جواب می دهد- روز
ماما(توی گوشی، در حالی که بچه گریه می کند): کانی، چی شده؟... صدات نمیاد، چی شده؟ کانی، بلندتر حرف
بزن... بچه گریه می کنه... (سانی وارد می شود (ساتتینو، نمی فهمم چی می گه... نمی دونم... معلوم نیست
چی می گه...
سانی(خطاب به ساندر که سعی دارد بچه را آرام کند): ش ش ش... (بعد توی گوشی قبل از این که بچه
دوباره گریه را سر دهد) خب، کانی...
صدای کانی(از پشت گوشی، به سختی شنیده می شود): کارلو... ولی نیا...
سانی(توی گوشی): گوش کن... همون جا باش.
صدای کانی از پشت گوشی به سختی شنیده می شود.
سانی: نه، نه... تو همون جا باش! غضبناک، گوشی را می گذارد)... سگ!
ماما: چی شده؟
سانی(همان طور که از آشپزخانه بیرون می رود): ...سگ!
ماما: چی شده؟
سانی(خارج از قاب): ...سگ!

ساندرا (دنبال او می رود): سانی...؟

دیزالو به: خانه کورلئونه. سانی به سمت اتومبیلش می دود- روز

سانی (به نگهبان دم دروازه): اون در وامونده رو باز کن... هیکل لشت رو هم بکش کنار .

همان طور که سانی ماشین را سر و ته می کند، تام همراه یکی از آدم ها از خانه به بیرون می دود .

آدم همراه سانی (به یکی دیگر که به دیوار تکیه داده): راه بیفت...

تام: سانی! سانی، صبر کن...

سانی (به تام، عصبانی، در حالی که به سمت دروازه می راند): برو کنار!

آدم ها به سمت اتومبیل می دوند و دنبال سانی می روند.

قطع به :

گیشه عوارض جاده خارج شهر

صدای پخش مسابقه بیسیال از رادیو، خیلی ضعیف شنیده می شود. اتومبیل سانی دم گیشه عوارضی متوقف

می شود. سانی اسکناسی از جیبش درمی آورد و به سمت مأمور عوارضی دراز می کند. اتومبیل جلویی انگار

مشکلی دارد که راه نمی افتد. سانی بوق می زند- روز

سانی: ...سگ! راه بیفت دیگه !

اسکناس سانی از دستش می افتد. مأمور عوارض خم می شود آن را بردارد و در همان حال پنجره کشویی

گیشه را می بندد. سانی سرش را برمی گرداند و ردیفی از آدم های مسلح را می بیند که به سمت او نشانه

رفته اند. رگبار گلوله به ماشین می بارد و سانی فریادکشان، از اتومبیل بیرون می آید و تلو تلو می خورد. بعد

که می افتد و می میرد. یکی از آدمکش ها نزدیک می شود و از جلو شلیک می کند، کمی مکث می کند و بعد با

لگد به سرش می کوبد. قبل از آن که اتومبیل کورلئونه ها برسد، آدمکش ها فرار می کنند.

دیزالو به: دفتر دون کورلئونه. شب. تام هیگن اندوهگین نشسته و مشروب می خورد. موسیقی Title

Theme با نوایی محزون به گوش می رسد. دون کورلئونه وارد می شود- شب

ویتو کورلئونه (دستش را به سمت لیوان نوشیدنی تام دراز می کند): کمی هم به من بده... (جرعه ای می

نوشد و لیوان را به تام رد می کند) زنم اون بالا گریه می کنه. صدای ماشین هایی رو که به خونه من میان می

شنوم. کونسلییری عزیزم، فکر کنم باید چیزی رو که ظاهراً همه می دونن به آقای خودت بگی...

تام: آه، من چیزی به ماما نگفتم. داشتتم می اومدم بالا تا بیدارتون کنم و بهتون بگم...

ویتو کورلئونه: اما قبلش لازم بود کمی به خودت دل و جرئت بدی.

تام (سر تکان داده و بعد آرام می گوید): بله...

ویتو کورلئونه: خب، حالا که خوردی و دل و جرئت گرفتی.

تام (با صدای بغض آلود): سانی رو توی جاده با تیر زده ان، اون مرده .

ویتو کورلئونه (نفس عمیقی می کشد. سرش را خم می کند. سخت تکان خورده و نگار قوتی به تنش نمانده):

می خوام که... تمام تحقیقات لازم بشه. نمی خوام هیچ جور انتقام جویی صورت بگیره. می خوام ترتیب جلسه

ای رو با حضور سران پنج خانواده بدی. جنگ از این لحظه دیگه تمام شده .
دون، با حالت ضعف، پا می شود و به سمت تام رفته و او را بغل می گیرد. سپس راه می افتد که برود.
ویتو کورلئونه: زنگ بزن به بوناسرا... حالا لازمش داریم.
در حالی که دون بیرون می رود، تام شماره می گیرد.
قطع به: بوناسرا، دستپاچه و بیمناک کنار آسانسور در مؤسسه کفن و دفنش منتظر ایستاده است- شب
تام(صدای خارج از قاب، توی تلفن): تام هیگن هستم. من از جانب ویتو کورلئونه و بنا به تقاضای ایشون زنگ
می زنم. موضوع از این قراره که... شما به دون کورلئونه دین کوچکی دارین. البته ایشون تردید ندارن که
شما دین خودتون رو ادا خواهید کرد. در این رابطه... ایشون یه ساعت دیگه در مؤسسه شما خواهند بود.
برای استقبال ایشون اونجا باشین.

قطع به :

زیرزمین مؤسسه بوناسرا

در آسانسور باز می شود و دو مرد با یک برانکار بیرون می آیند و پشت سرشان دون کورلئونه و تام، در حالی
که بوناسرا همان طور بیمناک و ترسیده نگاهشان می کند- شب
ویتو کورلئونه: خب، دوست عزیز... آماده ای تا این خدمت رو در حق من بکنی؟
بوناسرا(همان طور هول): البته... چی کار می تونم براتون بکنم؟
ویتو کورلئونه: از تو می خوام که تمام قدرتت... و تمام مهارتت رو به کار بگیری. نمی خوام مادرش اینطوری
ببیندش... (دون کورلئونه پتو را کنار می زند و صورت له شده و از ریخت افتاده سانی ظاهر می شود. در حالی
که سخت تکان خورده) ببین چی به سر پسرم آورده ان...

قطع به :

حیاط ویلای تومازینو

سیسیل. آپولونیا، خنده کنان، اتومبیل را می راند و کم مانده بزند به دیوار کوتاه ویلا، مایکل رانندگی یادش
می دهد. اتومبیل می ایستد و مایکل بیرون می آید. در تمام مدت، به ایتالیایی شوخی و خنده می کنند- روز
مایکل(همین که اتومبیل می ایستد، بیرون می آید. به ایتالیایی): کم خطرتر اینه که بهت انگلیسی یاد بدم!
آپولونیا(به ایتالیایی): من انگلیسی بلدم... (بعد به انگلیسی) دوشنبه... سه شنبه... پنج شنبه... چهارشنبه...
جمعه... یک شنبه... شنبه بیا بریم! بیا بریم!

مایکل: آفرین!

آپولونیا(به ایتالیایی): بیا بریم! بیا بریم!

اتومبیل تومازینو می رسد و بوق می زند. مایکل به سمت آن می رود.

مایکل: سلام، دون تومازینو.

تومازینو چیزی به ایتالیایی می گوید.

مایکل(به ایتالیایی) از پالمو چه خبر؟

مایکل کمک می کند تومازینو از اتومبیل بیرون بیاید و آپولونیا به سمت آنها می دود .
آپولونیا(به ایتالیایی): مایکل داره رانندگی یادم می ده... نگاه کن، الان نشونت می دم... در حالی که دوان
دوان برمی گردد به طرف اتومبیل، تومازینو به او لبخند می زند.
مایکل: از پالمو چه خبر؟
تومازینو(به ایتالیایی): جوان ها دیگه برای هیچ چیز احترام قائل نیستن ...روزگار خیلی بدی شده... اوم...
اینجا برای تو خیلی خطرناک شده... به نظر من دیگه اینجا در امان نیستی. ازت می خوام که فوری به یه ویلای
دیگه نزدیک سیراکوز نقل مکان کنی، همین حالا... فوراً، باشه؟
مایکل(دستش را روی سینه تومازینو می گذارد. به ایتالیایی): چیزی شده؟
تومازینو(به ایتالیایی): خبرهای بد... از آمریکا. برادرت، ساتینو...کشته نش.
آپولونیا(دستش را گذاشته روی بوق ماشین. به ایتالیایی): مایکل... مایکل... بیا بریم... بیا بریم... قول دادی.
دیزالو به: ویلا. کالو زیر درخت نشسته و فابریتسیو روی دیوار، نزدیک دروازه. مایکل به بالکن می آید- روز
مایکل: فابریتسیو!
فابریتسیو: بله...
مایکل: ماشین رو حاضر کن.
فابریتسیو: خودتون می رونین، ارباب؟
مایکل: آره...
فابریتسیو: خانمتون هم با شما میاد؟
مایکل: نه... باید ببریش خونه پدرش تا وقتی که مطمئن بشم خطری نیست.
فابریتسیو: خیلی خب... هرچی شما بفرمایین، ارباب.
قطع به: آشپزخانه ویلا. کالو پشت میز مشغول خوردن است. مایکل وارد می شود- روز
مایکل: کالو، آپولونیا کجاست؟
کالو(به ایتالیایی): می خواد شمارو غافلگیر کنه... می خواد خودش پشت فرمون بشینه...
مایکل: آها...
کالو(به ایتالیایی): ... داره یه زن آمریکایی خوبی می شه. (بعد که مایکل بیرون می رود) همین الان میام
اسباب ها رو میارم...
قطع به: حیاط ویلا. کالو چمدان ها را می آورد و در صندوق عقب ماشین می گذارد. آپولونیا پشت فرمان
نشسته- روز
مایکل(می بیند که فابریتسیو با عجله از دروازه ویلا خارج می شود): نه! نه! آپولونیا! اتومبیلی که آپولونیا توی
آن نشسته منفجر می شود،
مایکل توی بوته ها پرت می شود.
مایکل، خیره و مبهوت: در تختخواب دراز کشیده و مادر آپولونیا با دستمال پیشانی او را خشک می کند.

تومازینو کنار تخت نشسته است .

مایکل (به زمزمه): آپولونیا...؟

تومازینو: مُرد.

مایکل (به زمزمه): فابریتسیو...؟ (تومازینو به نشان بی اطلاعی سرش را تکان می دهد) گیرش بیارین...

گیرش بیارین... فابریتسیو رو... (مکث) پیداش کنین...

دیزالو به:

اتاق هیئت مدیره در ساختمان بانکی در نیویورک

سران خانواده ها و مشاورانشان دور یک میز کنفرانس نشسته و ایستاده اند. با رزینی بالای میز نشسته-

روز

ویتو کورلئونه: دون بارزینی، می خواستم از شما به خاطر کمکی که برای تشکیل این... جلسه امروز کرده این

تشکر کنم. و همین طور از سران پنج خانواده دیگه... نیویورک و نیوجرسی، کارمین کورلئونه از برانکی... و

بروکلین... فیلیپ تاتالیا. و از island staten ، ویکتور استراکی هم تشریف آورده ان. و بقیه اعضای هیئت

مدیره که از کالیفرنیا، کانزاس سیتی و همه قسمت های دیگه کشور اومدن... از همه تشکر می کنم. (بعد، در

حالی که می نشیند) چرا کار به اینجا کشید؟ من نمی دونم. همه این اتفاقات خیلی... ناگوار... و خیلی ... بیخود

بود. تاتالیا پسرش رو از دست داد... من هم پسرم رو از دست دادم. حالا بی حسابیم. و اگه تاتالیا موافق

باشه. من مایلیم که... اوضاع به روال گذشته برگرده ...

دون بارزینی: ما همگی از دون کورلئونه به خاطر این جلسه سپاسگزاریم. همگی اونو به عنوان مردی می

شناسیم که سر حرفش می ایسته... مردی متواضع... که حرف حساب می فهمه...

تاتالیا: بله، تنها عیب دون کورلئونه اینه که بیش از حد متواضعه. اون همه قضات و سیاستمدارها رو توی

چنگش داره. ولی حاضر نیست اونها رو با ما شریک کنه ...

ویتو کورلئونه: کی... کی من حاضر به همکاری نبوده ام؟ همه شما که اینجایی منو خوب می شناسین... من کی

پیشنهاد همکاری رو رد کرده ام؟ خب البته، به غیر از یه بار... و اون هم به خاطر چی؟ به خاطر این که...

معتقدم این موضوع تجارت مواد مخدر... در دراز مدت باعث نابودی ما می شه. منظورم اینه که مواد مخدر

مثل قمار و مشروب و... حتی... نیست که... چیزهایی هستن که بیشتر مردم این روزها اونها رو می خوان

ولی (کله گنده های) کلیسا اونو ممنوع کرده ان. حتی تشکیلات پلیس که در گذشته در امر قمار و چیزهای

دیگه به ما کمک کرده ان، وقتی پای مواد مخدر به میون بیاد دیگه کممون نخواهند کرد. و من همون موقع به

این امر اعتقاد داشتم و... الان هم اعتقاد دارم .

تاتالیا: زمان فرق کرده. دیگه مثل روزگار قدیم نیست... که ما هر کار دلمون بخواد بکنیم. امتناع انحصار

همکاری نکردن کار دوستانه ای نیست. اگه دون کورلئونه همه قضات و سیاستمدارهای نیویورک رو توی

چنگش داره، باید بذاره ما هم از اونها استفاده کنیم. باید بذاره بقیه هم از این چاه آب بکشن. بدیهیه که می

تونه... برای همچین خدماتی پول بخواد؛ ما همه اهل حساب و کتابیم، کمونیست که نیستیم.

تسالوکی(بعد از آن که جمعی به حرف بالا می خندند. بلند شده و می ایستد): من هم به مواد مخدر اعتقاد ندارم. سال هاست که به افرادم پول اضافی پرداخت می کنم تا حول و حوش این جور کارها نگردن... تاتالیا دم گوش مشاورش چیزی می گوید.

تسالوکی(ادامه می دهد): ... میان پیششون و بهشون می گن، «من گرد دارم؛ اگه تو سه چهار هزار دلار سرمایه بذاری... پنجاه هزار دلاری می شه برگردوند.» اونها هم در مقابل این پیشنهاد نمی تونن وسوسه نشن. خواست من اینه که این تجارت رو باید تحت کنترل داشت، تا تمیز و محترم بمونه(با کف دست می کوبد روی میز) نمی خوام دور و ور مدرسه ها فعالیت بشه... نمی خوام به بچه ها فروخته بشه! چنین کاری رسوایی یه. در شهری که من هستم، می شه خرید و فروش رو فقط بین سیاه پوست ها محدود کرد... اینها به هر حال یه مشیت حیوان ان، پس چه فرق می کنه آلوده بشن یا نه...

ویتو کورلئونه: من با این امید به اینجا اومده ام که بشینیم و با همدیگه منطقی صحبت کنیم. و به عنوان یه آدم منطقی مایلیم که هرچه از دستم میاد بکنم تا... برای این مشکلات یه راه حل معقول بدون جنگ و دعوا پیدا کنیم.

دون بارزینی: ما هم موافقیم. معاملات مواد مخدر مجازه، ولی باید کنترل شده باشه... و دون کورلئونه هم در قسمت شرقی حمایت های لازم رو خواهد کرد... و دعوا فیصله پیدا می کنه و صلح برقرار می شه. تاتالیا: اما باید از جانب کورلئونه اطمینان کامل داده بشه... و بعداً که موقعیت ایشون مستحکم شد، در صدد انتقام جویی برنیاد.

دون بارزینی: ببین... همه ما آدم هایی عاقل و منطقی هستیم. لزومی نداره مثل یه مشیت وکیل از هم سند و تضمین بگیریم...

ویتو کورلئونه(دستش را بلند می کند و سخن بارزینی را قطع می کند): می گین انتقام... آیا انتقام، پسر تو رو زنده می کنه؟ پسر منو برمی گردونه؟ من از انتقام پسر من چشم پوشی می کنم... اما به دلایلی خودخواهانه. پسر کوچک من... ناچار شده این مملکت رو ترک کنه... (بعد، در حالی که با کمک تام، می ایستد)... به خاطر ماجرای سولوتزو. خیلی خب... من دارم... اقدامات لازم رو برای رفع اتهام از اون انجام می دم تا... با خاطر جمع بتونه برگرده. ولی ضمناً آدم خرافاتی ای هستم... و اگه یه دفعه اتفاق ناگواری برای اون بیفته... مثلاً مورد اصابت گلوله یه افسر پلیس قرار بگیره... یا که... در سلول زندان خودش رو دار بزنه... یا اگه صاعقه بزندش... اون وقت من آدم هایی رو که تو این اتاق هستن مقصر می دونم. و اون مسئله رو هرگز نمی بخشم). اما... این موضوع به کنار... همین جا به جان نوه هام قسم می خورم که... این پیمان صلحی که امروز در اینجا بین خودمون بسته ایم، از جانب من به هیچ وجه شکسته نخواهد شد...

دون و تام به سمت بالای میز، جایی که بارزینی نشسته است، می روند. تاتالیا هم همین کار را می کند.

دون و تاتالیا همدیگر را در آغوش می گیرند و حاضران دست می زنند.

قطع به: اتومبیل دون کورلئونه در حال حرکت- شب

قطع به: داخل اتومبیل. دون و تام در صندلی عقب نشسته اند- شب

تام: موقع مذاکره با کس و کار تاتالیا، آیا راجع به این که واسطه هاشون در معاملات مواد نباید سوء سابقه داشته باشن، تأکید بکنم؟

ویتو کورلئونه: بگو... ولی خیلی اصرار نکن. بارزینی خودش ملتفت این نکته هست.

تام: منظورت تاتالیاست.

ویتو کورلئونه: تاتالیا یه پانداز بیشتر نیست... اون هیچ وقت نمی تونست توی معامله حریف ساتینو بشه...

ولی تا امروز نمی دونستم که همه چیز زیر سر بارزینی بوده...

قطع به :

خانه دون کورلئونه

مایکل که از سیسیل برگشته، در باغچه خانه با دون قدم می زنند و صحبت می کنند.

ویتو کورلئونه: نگاه کن... گوجه فرنگی، فلفل... همه این چیزها... هیچی کم نداره...

مایکل: بابا، در مودر قضیه سانی چی کار می کنی؟ (مکت) و سیسیل؟

ویتو کورلئونه: من قسم خوردم که پیمان صلح رو نشکنم.

مایکل: ولی این از طرف اونها نشونه ضعف تلقی نمی شه؟

ویتو کورلئونه: نشونه ضعف هم هست...

مایکل: خیلی خب... تو قول دادی که پیمان رو نشکنی، ولی من قولی نداده ام. تو لازم نیست هیچ نقشی

داشته باشی... همه مسئولیت ها گردن من.

ویتو کورلئونه: باشه، فعلاً وقت زیاد داریم راجع به این موضوع فکر کنیم.

قطع به :

مدرسه ای در نیو همپشایر

کی تعدادی از بچه ها را به حیاط مدرسه راهنمایی می کند- روز

کی(به بچه ها): هی، نانسی... همه نزدیک هم باشین. بلانش... خوبه، آفرین..(بعد متوجه مایکل می شود که

کنار کادیلکاش ایستاده است) چند وقته که برگشتی؟

مایکل: یک سالی می شه، شاید هم بیشتر(مکت) خوشحالم که باز می بینمت، کی ...

دیزالو به: جاده خارج شهر. مایکل و کی قدم می زنند و اتومبیل مایکل پشت سرشان می آید. پسری با

دوچرخه می گذرد و سگش از عقب او می آید- روز

پسر(در حین گذشتن): بدو بیا، دانوا!

مایکل: من الان برای پدرم کار می کنم، کی. اون مریضه... خیلی مریض.

کی: ولی تو مثل اون نیستی، مایکل، فکر نمی کردم بخوای مثل پدرت بشی. خودت اینو گفتی...

مایکل: پدر من فرقی با سایر آدم های قدرتمند نداره...(کی می خند)... هر آدمی که مسئول آدم های دیگه

اس؛ یه سناتور مثلاً، یا یه رئیس جمهور.

کی: متوجه نیستی حرف هات چقدر بچگونه اس؟

مایکل: چرا؟

کی: برای اینکه سناتورها و رئیس‌جمهورهای آدم‌ها رو نمی‌کشن که ...
مایکل: اُه... کجای این حرف‌ها بچگونه اس، کی؟ (بعد) کی، شیوه کار پدر من دیگه تموم شد و رفت... رفت.
حتی خودش هم اینو می‌دونه. ظرف پنج سال آینده، کار خانواده کورلئونه کاملاً قانونی می‌شه. قولم رو قبول کن.
در مورد کسب و کارم این حداکثر چیزیه که می‌تونم بهت بگم. (بعد) کی...
کی: مایکل، چرا اومدی اینجا؟ چرا؟ بعد از گذشت این همه وقت از من چی می‌خوای؟ بارها و بارها تلفن کردم، نامه نوشتم...

مایکل: اومدم چون به تو احتیاج دارم. چون برام مهمی...
کی: خواهش می‌کنم مایکل، بس کن...
مایکل: چون که... می‌خوام با من ازدواج کنی...
کی(سرش را تکان می‌دهد): دیگه دیره... خیلی دیره...
مایکل: خواهش می‌کنم، کی... هر کار که بخوای می‌کنم... هر کار که بخوای می‌کنم... هر کاری که بتونم...
چیزی رو که بین ما گذشته... جبران کنم... (کی دوباره سرش را تکان می‌دهد)... چون که این مهمه، کی. چون چیزی که مهمه اینه که ما با همدیگه باشیم، که با هم زندگی کنیم... که بچه داشته باشیم... بچه‌های ما... (کی با کف دست صورتش را می‌پوشاند) کی... من به تو احتیاج دارم. دوستت دارم.
مایکل با دست به سمت اتومبیل اشاره می‌کند که نزدیک بیاید. مایکل و کی سوار می‌شوند.
دیزالو به: دفتر دون کورلئونه. دون به ماهی‌های آکواریوم غذا می‌دهد.
صدای تسیو(خارج از قاب، به مایکل): آدم‌های بارزینی در منطقه من همه جور دخالتی می‌کنن و ما هیچ کاری نمی‌کنیم. به زودی زود توی بروکلین دیگه هیچ جا نمی‌مونه که حتی بتونیم توش راه ببریم!
صدای مایکل(خارج از قاب): یه کم صبر کن...
صدای تسیو(خارج از قاب): من از تو کمک نمی‌خوام، مایک... فقط ازت می‌خوام اجازه بدی ما هم مقابله کنیم.
صدای مایکل(خارج از قاب): صبر داشته باش.
صدای کلمنزا(خارج از قاب): ما ناچاریم از خودمون محافظت کنیم... اجازه بده آدم‌های تازه بگیریم.
صدای مایکل(خارج از قاب): نه... نمی‌خوام بهانه دست بارزینی بدم که جنگ رو دوباره شروع کنه.
صدای تسیو(خارج از قاب): مایک، اشتباه می‌کنی...
کلمنزا(به دون): دون کورلئونه... یه زمانی شما به من گفتین که وقتی می‌رسه که من و تسیو می‌تونیم برای خودمون خانواده تشکیل بدیم تا امروز من اصلاً راجع به این قضیه فکر نمی‌کردم. ولی حالا باید از شما اجازه بخوام که ...
ویتو کورلئونه(به سمتی دیگر نگاه می‌کند): خب. حالا رئیس خانواده مایکله؛ اگه اون اجازه بده من هم براتون دعای خیر می‌کنم...

مایکل(روی صندلی می‌نشیند): بعد از اون که به نوادا نقل مکان کردیم... می‌تونین از خانواده کورلئونه جدا

باشین و دنبال کار خودتون برین. بعد از اون که به نوادا نقل مکان کردیم.

کلمنزا: چقدر طول می کشه؟

مایکل: شش ماه .

تسیو(خطاب به دون ویتو) پدر خوانده، با عرض معذرت، ولی حالا که شما توی کارها نیستین. من و پیت دیر یا

زود زیر دست بارزینی می افتم...

کلمنزا: و من از این مرتیکه بارزینی متنفرم! تا شش ماه دیگه هیچ چیز باقی نمی مونه...

ویتو کورلئونه: شما به قضاوت من اعتقاد دارین؟

کلمنزا: بله...

ویتو کورلئونه: می تونم روی وفاداریتون حساب کنم؟

کلمنزا: بله، همیشه، پدر خوانده .

ویتو کورلئونه: پس دوست مایکل باشین و هرچی می گه بکنین.

مایکل(که حالا پشت میز نشسته): مذاکراتی در جریانیه که همه مشکلات شما رو حل می کنه و به همه سؤال

هاتون هم پاسخ می ده. همه چیزی که فعلاً می تونم بگم، همین(بعد، به کارلو) کارلو، تو در نوادا بزرگ شده

ای. وقتی جامون رو عوض کردیم و اونجا رفتیم، تو می شی نفر اول من... (بعد، خطاب به گروه) تام هیگن

دیگه کونسلییری نیست... اون ویکل ما در وگاس می شه. اینو نباید توهین به تام تلقی کرد، ولی من این

طوری می خوام. (مکت) تازه... اگه کمک بخوام، چه کونسلییری بهتر از پدرم؟ خیلی خب، همین.

روکو در را باز می کند تا همه بیرون بروند. کلمنزا از کنار مایکل می گذرد، با دون ویتو دست می دهد و خارج

می شود.

تسیو(با مایکل دست می دهد): خیلی خب...

تسیو از کنار دون ویتو رد شده و خارج می شود. کارلو که بیرون می رود، ویتو آهسته به گونه او می زند.

کارلو: متشکرم، پدر...

ویتو کورلئونه: از بابت تو خوشحالم، کارلو.

تام(که روی مبل نشسته): مایک، اوم... چرا من بیرون باشم؟

مایکل: تو به درد کونسلییری ایام جنگ نمی خوری، تام. در جریان این نقل و انتقالی که در پیش داریم، ممکنه

اوضاع یه کم به هم بریزه.

ویتو کورلئونه(کنار تام روی مبل می نشیند): تام... این توصیه رو من به مایکل کردم. من هیچ وقت فکر

نکرده ام که تو کونسلییری بدی هستی. فکر می کردم که... ساتینو، خدا رحمتش کنه، رئیس خوبی نخواهد

بود. من به مایکل کاملاً اطمینان دارم، همون طور که... همون طور که به تو دارم. اما... دلایلی هست که چرا

نباید در وقایعی که اتفاق خواهد افتاد، نقشی داشته باشی.

تام(به مایکل): شاید بتونم کمک کنم...

مایکل(به خشکی): تو بیرونی، تام.

دیزالو به: تصاویری از لاس وگاس و تراکت های تبلیغاتی. موسیقی سبک لاس وگاس شنیده می شود. دیزالو به: هتل لاس وگاس. یک لیموزین دم ورودی متوقف می شود و فردو و مایکل از آن خارج می شوند.

دیزالو به: فردو، مایکل، هیگن، روکو و چند تا پیشخدمت هتل که به سمت یکی از اتاق های هتل می روند. فردو(به مایکل): هنوز هم نمی تونم به قیافه جدیدت عادت کنم... خیلی خوب شده. این دکتری که عملت کرده واقعاً گل کاشته. چه کسی معرفی اش کرده بود؟ کی؟ (بعد خطاب به پیشخدمت هایی که چمدان ها را می برند) هی، هی، هی، وایسین! بذارینشون همین جا... خودمون بعداً یه کاریش می کنیم... (پیشخدمت ها می ایستند) اون خسته اس... می خواد حمام کنه. ولی فعلاً اجازه بدین در رو باز کنم، چطوره؟

فردو در را باز می کند. همان طور که فردو با ادای رقص والس توی اتاق می رود، صدای موسیقی به گوش می رسد. گروه ارکستر متشکل از یک آکاردئون، باس و پیانو آهنگ For He's Jolly Good fellow را می نوازند. چهار دختر کاباره پشت میز نشسته اند. ارکستر سپس Mona Liza را می نوازند. مایکل از این بساط خوشش نیامده. جانی فانتین پشت میز ایستاده است.

جانی: سلام، مایک... به لاس وگاس خوش اومدی!

فردو: همه اینها به خاطر توئه، پسر... (بعد، رو به جانی) همه اش ابتکار اونه، مگه نه؟

جانی: خب، برادرت فردی هم...

فردو: خب، تا حدی... آهای، دخترها... یه دقیقه دیگه برمی گردم...

جانی(به فردو): باشه... برو.

فردو(به جانی): تو مشغولشون کن... (بعد، خطاب به مایکل) هرچی که می خوای بگو، پسر... هرچی. باشه؟

مایکل(خیلی خشک): این دخترها کی ان؟

فردو: خودت باید بفهمی...

مایکل: بفرستشون برن، فردو.

فردو: هی، مایک...

مایکل: فردو، من اومدم اینجا که راجع به کار صحبت کنیم... فردا هم می رم، حالا بفرستشون برن. خسته ام(در حالی که از صحنه بیرون می رود). ارکستر رو هم بفرست برن.

فردو(به دخترها): هی، پاشین! یالا دیگه، پاشین! برین بیرون... هی... آنجلو... (بعد) هی، یالا دیگه... بزنین به چاک!

جانی(به یکی از موبورها) برو بیرون، عزیزم، برو.

فردو(به جانی): ...نمی دونم، جانی... اصلاً سر در نمیارم چش شده. (بعد خطاب به یکی از دخترها) متأسفم، عزیز، برو بیرون... (بعد به ارکستر) نمی دونم... خسته اس...

مایکل: مو گرین کجاس؟

فردو: گفته که کار داره. گفت که... مهمونی که شروع شد، بهش زنگ بزنینم.

مایکل: خب، پس بهش زنگ بزنین(بعد به جانی، در حالی که با هم دست می دهند) چطوری جانی؟

جانی: سلام، مایک... خوشحالم می بینمت.

مایکل: ما همه مون به تو افتخار می کنیم...

جانی: متشکرم، مایک.

مایکل: بشین، جانی... می خوام باهات حرف بزنم. (مکث) دون هم به تو افتخار می کنه، جانی.

جانی: من... همه چیز رو مدیون اون هستم.

مایکل: اون می دونه که تو چه آدم قدرشناسی هستی. برای همین هم... از تو می خواد که لطفی در حقش بکنی.

جانی: چه کاری از دستم برمیاد، مایک؟

مایکل: خانواده کورلئونه قصد داره تمام سهام و دارایی خودش رو در کار روغن زیتون بفروشه و... به اینجا نقل مکان کنه(جانی گوش می دهد) مو گرین سهم خودش رو در کازینو و هتل به ما می فروشه تا خانواده کورلئونه مالک صد در صد اینجا بشه. (اشاره ای به تام می کند) تام...

فردو: هی، مایک، مطمئنی؟ مو این کار رو دوست داره... تا حالا ازش نشنیده ام راجع به فروش چیزی به من بگه ...

مایکل: آره... ولی من پیشنهادی براش دارم که نمی تونه رد کنه. (تام یک دسته قرارداد را به دست مایکل می دهد) ببین، جانی... به نظر ما رقص و آواز و نمایش در جلب مشتریان قمارخانه عمل خیلی مهمیه. و امید داریم تو این قرارداد رو که پنج بار در سال اینجا نمایش داشته باشی امضا کنی. (مکث) شاید هم... بعضی دوست هات در سینما رو تشویق کنی همین کار رو بکنن. ما روی تو حساب می کنیم.

جانی: حتماً، مایک. هر کاری بتونم برای پدر خوانده ام می کنم... خودت می دونی .

مایکل(با هم دست می دهند): خوبه...

مو گرین(در حالی که وارد اتاق می شود): هی، مایک! سلام بر همه دوستانی که اینجا هستن... فردی... تام. خوشحالم می بینمت، مایک...

مایکل(با مو دست می دهد): چطوری، مو؟

مو(به مایکل، در حالی که جانی می رود بیرون): خب خب، ... کم و کسر که نداری؟ سرآشپز برات غذای مخصوص درست کرده... اعتبار هم که تا دلت بخواد داری(بعد، رو به یکی از کارمندان) برو برای همه کسانی که اینجا هستن ژتون بگیر تا به خرج هتل بازی کنن.

مایکل(در حالی که مو می نشیند): اون قدر اعتبار دارم که سهم تو رو کامل بخرم؟

مو(می خندد. فردو هم که شانه مو را می مالده، می خندد): سهم منو بخری؟

مایکل: کازینو... هتل، خانواده کورلئونه می خواد سهم تو رو کلاً بخره.

مو(عصبانی): خانواده کورلئونه می خواد سهم منو بخره؟ نه... من سهم شماها رو کلاً می خرم، نه شما سهم منو...

مایکل: کازینوی تو ضرر می ده... شاید ما بتونیم بهتر اداره اش کنیم...

مو: نکنه خیال می کنی من دارم تو شراکت نارو می زنم؟

مایکل: نه، فقط شانس نداری.

مو(می ایستد، با عصبانیت می خندد): شما کثافت ها راستی که خیلی مسخره این... من در حقتون لطف کردم و زمانی که اوضاعتون خراب بود فردی رو قبول کردم که اینجا بیاد و با من کار کنه و حالا شما می خواین منو بذارین بیرون؟

مایکل: یه کم صبر کن... تو فردی رو به این خاطر راه دادی که خانواده کورلئونه ضمانت مالی کازینوی تو رو نزد بانک کرد... چون که خانواده مولیناری امنیت اونو تضمین کرده بود. حالا از همه اینها گذشته... بحث کاره... پس برگردیم و راجع به این کار صحبت کنیم...

مو: آره... راجع به کار صحبت کنیم، مایکل. اول از همه این که، شماها دیگه کارتون تمومه. خانواده کورلئونه دیگه پشم و پیله اش ریخته. پدر خوانده مریضه، مگه نیست؟ بارزینی و خانواده های دیگه دارن از نیویورک میندازتون بیرون... خیال کردین اینجا چه کاره این؟ فکر کردی می تونی بیای اینجا و هتل منو قبضه کنی؟... من با بارزینی صحبت کرده ام... می تونم با اون معامله کنم و تازه هتل من رو هم داشته باشم!

مایکل: برای همین بود که جلوی همه به برادر من سیلی زدی؟

فردو: آه... اون قضیه... اصلاً چیز مهمی نبود. مایکل... اصلاً مو از این کار منظوری نداشت. درسته که گاه گاهی از کوره در می ره، ولی من و مو... دوستان خوبی هستیم؟ مگه نیست، مو؟

مو: من باید کارم رو درست اداره کنم. گاهی لازم می شه برای این که کارها خوب بچرخه آدم از چک و تیپا استفاده کنه. من و فردی سر قضیه ای بحثمون شد و لازم بود که گوشمالی کوچکی بشه...

مایکل: تو برادر منو گوشمالی دادی؟

مو: پیشخدمت های دختر از دستش عاصی شده بودن! کسی نمونده بود سر میز مردم تو کازینو خدمت بکنه! چت شده تو؟!

مایکل(قبل از این که پا شود، وسایلش را از روی میز جمع می کند): فردا صبح میرم نیویورک... تا اون وقت راجع به قیمت فکرهاش رو بکن.

مو(عصبانی): ...سگ! تو می دونی من کی ام؟ به من می گن مو گرین! اون وقت که تو دهننت بوی شیر می داد، اینجا همه منو می شناختن!

فردو: یه کم صبر کن، مو... مو، من یه فکری دارم... (بعد، رو به تام) تام... تام، تو کونسلیبری هستی و می تونی با دون صحبت کنی... می تونی توضیح بدی که...

تام: صبر کن... دون تقریباً بازنشسته شده و حالا مایکل مسئول امور خانواده ه اس. اگه حرفی داری، به مایکل بگو

فردو(بعد از آن که مو با عصبانیت بیرون می رود): مایکل! تو نباید بیای اینجا و با آدمی مثل مو گرین این جور صحبت کنی!

مایکل: فردو... تو برادر بزرگ منی و من دوستت دارم. ولی دیگه هیچ وقت جانب کسی رو علیه خانواده نگیر.

هیچ وقت.

خانه کورلئونه

لیموزین مایکل که خود او، کی و آنتونی در آن نشسته اند از دروازه خانه وارد می شود. آنتونی روی پای

مایکل نشسته است- روز

مایکل: من باید پدر و همکارهایش رو ببینم، پس شما شامتون رو بخورین...

کی: اُه، مایکل...

مایکل: آخر هفته با هم می ریم بیرون (بعد که می بیند کی انگار هنوز ناراضی است) با هم می ریم شهر...

نمایشی می بینیم و شام می خوریم. قول می دم.

کی: باشه... (بعد) اُه، راستی، مایکل... خواهرت می خواد ازت خواهشی بکنه...

مایکل: خب، بکنه...

کی: نه... خودش می ترسه بگه. کانی و کارلو می خواستن که تو پدر خوانده پسر کوچولو شون بشی.

مایکل: اُه... باشه تا ببینم...

کی: قبول می کنی؟

مایکل: راجع بهش فکر می کنم... تا بعد. خب، بریم دیگه ...

دیزالو به: باچه منزل دون. دون که حالا پیرتر به نظر می رسد و مایکل با هم نشسته اند- روز

ویتو کورلئونه: بنابراین... بارزینی اولین کسیه که علیه تو اقدام می کنه. اونم توسط کسی که تو به اون صد

در صد اطمینان داری و... تضمین می ده که خطری متوجهت نخواهد بود، ترتیب تشکیل جلسه ای را خواهد

داد و در آن جلسه، تو کشته می شی. (دون از لیوان نوشیدنی می نوشد و مایکل او را نگاه می کند) تازگی

میلم به نوشیدنی بیشتر شده... به هر حال، بیشتر از سابق می نوشم...

مایکل: برات خوبه، پدر.

ویتو کورلئونه (بعد از مکثی طولانی): نمی دونم... زن و بچه هات... باهاشون خوشبخت هستی؟

مایکل: بله، خیلی...

ویتو کورلئونه: خوبه (مکث) امیدوارم از این که... این همه راجع به این قضیه بارزینی تأکید می کنم ناراحت

نشی

مایکل: نه، نه... اصلاً ...

ویتو کورلئونه: عادتت... من در عمرم سعی کردم که بی خیال و سهل انگار نباشم... بچه ها و زن ها می تونن بی

خیال باشن، ولی مردها نه. (مکث) پسرت چطوره؟

مایکل: خوبه...

ویتو کورلئونه: می دونی... هر روز بیشتر شبیه خودت می شه.

مایکل (لبخند می زند): از من باهوش تره. با همین سه سالگی اش، داستان های مصور بچه ها رو می خونه .

ویتو کورلئونه (می خندد): داستان های مصور می خونه... (بعد) اُه... راستی ...می خواستم ترتیبی بدی که

تمام تلفن هایی که از اینجا یا به اینجا می شه رو کنترل کنی... چون که ...
مایکل: قبلاً این کار شده، پدر...
ویتو کورلئونه: ...چون که می دونی... هرکسی ممکنه ...
مایکل: پدر، قبلاً ترتیبش رو داده ام.
ویتو کورلئونه: آه، راست می گی... فراموش کرده بودم.
مایکل (به جلو خم می شود و دست روی شانه پدرش می گذارد): موضوع چیه، پدر؟ چه چیزی نگرانت می کنه؟
(بعد از آن که دون جواب نمی دهد) من از پشش برمیام .بهت گفتم که برمیام و برمیام.
ویتو کورلئونه (در حالی که می ایستد): می دونستم که ساتینو همچون زندگی ای خواهد داشت. و فردو...
خب... (می آید و کنار مایکل می نشیند) فردو... خبف، اون هم معلوم بود... ولی هیچ وقت... هیچ وقت همچین
زندگی ای رو برای تو در نظر نداشتم. تمام زندگی ام رو کار کردم... قصد گله ندارم... کار کردم تا از خانواده
ام مراقبت کنم. و همیشه امتناع کرده ام از این که عروسکی باشم در دست... کله گنده ها. گله نمی کنم...
زندگی من این بوده... ولی همیشه فکر می کردم که... که نوبت به تو که برسه، تو همون آدمی خواهی شد که
سرنخ دیگران دست اوست. سناتور کورلئونه. فرماندار کورلئونه، یا یک همچین چیزهایی...
مایکل: یعنی یه کله گنده دیگه ...
ویتو کورلئونه: آره... فرصت به قدر کافی نبود، مایکل. وقت کافی نبود...
مایکل: به هدف می رسیم، پدر... می رسیم...
ویتو کورلئونه: اوهوم... (گونه مایکل را می بوسد) گوش کن... هر کسی که پیغام جلسه مذاکره با بارزینی رو
برات بیاره... خائنه. این رو یادت نره.
دیزالو به :
باغچه گوجه فرنگی دون کورلئونه
دون با آتتونی، پسر مایکل است.
آتتونی: می شه اینو وردارم؟ (تلمبه آبیاش را از کنار دون برمی دارد) آره، مواظبم...
ویتو کورلئونه: بیا اینجا... بیا اینجا... بیا اینجا.
نشانش می دهد چطور از تلمبه استفاده کند.
آتتونی: اینها رو آب بدم؟
ویتو کورلئونه: آره... اونجا رو... اونجا. مواظب باش، داری می ریزیش... داری می ریزیش... (آتتونی با تلمبه
روی بوته های گوجه آب می پاشد) آتتونی... بیا اینجا... بیا اینجا... بیا اینجا... آها، خوب شد. حالا اینو می
ذاریمش اینجا. آها... حالا نگاه کن... بیا اینجا. می خوام یه چیزی نشونت بدم، بیا اینجا. همین جا وایستا...
دون یک قاچ از پرتقال می کند.
آتتونی: پرتقال به من بده...
دون پشتش را می کند و قاچ پرتقال را توی دهان، روی دندان هایش می گذارد. برمی گردد به سمت آتتونی،

و همه سران پنج خانواده ...

سکانس مراسم غسل تعمید

قطع به: نمای عمومی داخل کلیسا. صدای ارگ و صدای گریه نوزاد.

قطع به: کی بچه کانی و کارلو را در بغل گرفته و همراه مایکل به سمت محراب می روند.

کشیش عبارت‌اتی به لاتین می خواند.

کشیش(بعد از آن که سه بار به روی بچه می دمد، به لاتین): دعا کنیم که ... مایکل و کی بند کلاه نوزاد را باز

می کنند. کشیش عبارت‌اتی به لاتین می خواند. صدای کشیش طی صحنه های زیر خارج از صحنه به گوش می

رسد.

قطع به: اتفاقی در هتل. روکو مشغول آماده کردن مسلسل خود است.

قطع به: کلمنزا با بسته ای بزرگ در دست، به سمت اتومبیلش می رود. لحظه ای می ایستد و با دستمال لکه

ای را از روی بدنه ماشین پاک می کند.

قطع به: کلیسا، کشیش انگشتش را توی ظرف روغن می کند و به لب و چانه نوزاد می پاشد .

کشیش عبارت‌اتی به لاتین می خواند. صدای او خارج از صحنه ادامه می یابد.

قطع به: آرایشگاه. سلمانی به صورت ویلی چیچی خمیر صابون می مالد.

قطع به: اتفاقی در هتل. نری یک یونیفورم پلیس از چمدان بیرون می آورد .

قطع به: کلیسا. کشیش انگشتش را باز توی ظرف روغن می زند و روی پیشانی نوزاد صلیب می کشد.

قطع به: اتاق هتل. نری که یونیفورم پلیس را پوشیده، کیسه ای را که نشان پلیس و یک هفت تیر در آن

است خالی می کند.

قطع به: یک هتل. کلمنزا، با بسته اش، از پله ها بالا می رود.

قطع به: کلیسا. کشیش روی بدن نوزاد صلیب می کشد. مراسم ادامه می یابد. کشیش چیزهایی به لاتین و

بعد، به انگلیسی می خواند.

کشیش: مایکل، آیا به خداوند پدر، قادر متعال و خالق زمین و آسمان اعتقاد داری؟

مایکل: بله.

قطع به: راهرو بی در یک ساختمان. بارزینی قدم زنان پیش می آید و سیگاری بیرون می آورد.

صدای کشیش: آیا به عیسی مسیح، خداوندگار ما و یگانه فرزند او اعتقاد داری؟

مایکل: بله.

صدای کشیش: آیا به روح القدس... کلیسای مقدس کاتولیک اعتقاد داری؟

مایکل: بله.

صدای کشیش خارج از صحنه ادامه می یابد.

قطع به: ساختمان دادگستری. اتومبیل بارزینی جلوی آن پارک شده. نری به راننده علامت می دهد که راه

بیفتد.

قطع به: پلکان هتل؛ کلمنزا با بسته اش از پله ها بالا می رود.
قطع به: اتاق هتل. روکو با مردی سلام و علیک می کند و هفت تیری به مرد می دهد. هردو از پله ها پایین می روند.
قطع به: آسایشگاه. چیچی بیرون می آید.
قطع به: کلیسا. مراسم ادامه دارد.
قطع به: ساختمان دادگستری. بارزینی و محافظانش از پله ها پایین می آیند. نری مشغول نوشتن برگ جرمه است.
قطع به: هتل. چیچی از پله ها بالا می رود. در حالی که سیگار می کشد، لحظه ای مکث کرده به نرده تکیه می دهد.
قطع به: کلمنزا که به طبقه پنجم می رسد و جلوی آسانسور دگمه را فشار می دهد .
قطع به: اتاق ماساژ. موگرین دمر خوابیده و کسی او را ماساژ می دهد.
قطع به: کلیسا. ادامه مراسم.
صدای کشیش: مایکل فرانسیس ریتزی... آیا شیطان را لعن می کنی؟
موسیقی کلیسایی نواخته می شود.
قطع به: آسانسور هتل، در آسانسور باز می شود. استراکی، یکی از دون ها و متصدی آسانسور آماده اند که بیرون بیایند. کلمنزا دو گلوله شلیک می کند.
قطع به: کلیسا.
مایکل: بله، می کنم.
موسیقی کلیسایی ادامه دارد.
قطع به: اتاق ماساژ. آدمکش در را باز می کند. مو عینکش را می گذارد، گلوله ای مستقیم به چشمش شلیک می شود.
قطع به: کلیسا.
صدای کشیش: و همه اعمال او را لعن می کنی؟
قطع به: هتل. چیچی از پله ها بالا می رود. بعد دون کونیو را تعقیب می کند. وقتی که می خواهد از در گردانی عبور کند؛ و موقعی که آن توانست در را قفل کند و چهار گلوله از توی شیشه در به سمت او شلیک می کند.
قطع به کلیسا.
مایکل: بله، می کنم.
قطع به: اتاق هتل. روکو با لگد در را باز می کند. او و آدمکش دیگر شلیک می کنند. دختر جیغ می زند: خدا! خدا! و باران گلوله او و تاتالیا را سوراخ سوراخ می کند.
قطع به: کلیسا
صدای کشیش: و همه فریبکاری های او را لعن می کنی؟

مایکل(سر تکان می دهد): بله، می کنم.

قطع به: ساختمان دادگستری. نری دو گلوله به محافظ بارزینی و یک گلوله به راننده او می زند. بارزینی برمی گردد و پا به فرار می گذارد. نری روی یک زانو خم شده و با دقت نشانه رفته و شلیک می کند. بعد از دو گلوله، بارزینی از بلای پله ها به پایین می افتد. اتومبیلی می رسد و او را سوار می کند و دور می شود.

قطع به: کلیسا.

صدای کشیش: مایکل ریتزی... آیا می خواهی غسل تعمید شوی؟

مایکل: بله، می خواهم .

صدای کشیش(در حالی که از آب مقدس به پیشانی نوزاد می ریزد، به لاتین): به نام پدر... و پسر...

قطع به: اتاق هتل. جسد تاتالیا در تختخواب.

قطع به: داخل در گردان. جسد کونیو.

صدای کشیش(به لاتین): ...و روح القدس.

قطع به: ساختمان دادگستری. جسد بارزینی، محافظ او و راننده .

صدای کشیش: مایکل ریتزی...

قطع به کلیسا. شمع روشنی پیش روی مایکل نگه داشته می شود.

صدای کشیش: خدا تو را آرامش دهد و پشت و پناه تو باشد. آمین .

دیزالو به: پله های بیرون کلیسا. خانواده همگی آنجا هستند و به کانی و کارلو تبریک می گویند- روز مایکل: کی...

کانی(به نوزاد که اسمش را مایکل فرانسیس گذاشته اند، در حالی که او را به سمت مایکل می گیرد): بیا جانم... پدر خوانده ات را ببوس...

مایکل، کودک را می بوسد. کی، آنتونی را بیرون می برد. روکو از اتومبیل پیاده می شود، نزدیک مایکل می رود و در گوش او چیزی می گوید. مایکل در جواب چیزی می گوید که نمی شنویم. روکو دستی به شانه وی می زند و می رود.

مایکل: کارلو... نمی تونیم بریم لاس وگاس. کاری پیش اومده. همه می رن، ولی ما باید بمونیم.

کانی: اُه... مایک... این بار اوله که همگی می خوایم با هم بریم تعطیلات...

کارلو: آهای، کانی، خواهش می کنم(بعد به مایکل) خب، حالا چی کار کنیم؟

مایکل: برو خونه... و منتظر تلفن من بمون. مهمه.

کارلو(سر تکان می دهد و می رود): باشه.

مایکل(به کی): دو سه روزی بیشتر نمی کشه...

مایکل دستی به سر آنتونی می کشد و مامان را می بوسد.

مامان. Statta bene ... Statta bene :

خانواده و مهمان ها پراکنده می شوند و کشیش و سرپرست کلیسا نیز از پله ها رفته و به کلیسا برمی گردند.

قطع به :

آشپزخانه منزل دون- روز

تسیو(توی گوشی): الان راه می افتیم میایم بروکلین(سپس گوشی را می گذارد و خطاب به تام) امیدوارم امشب مایک برامون خبرهای خوشی بیاره.

تام: حتماً میاره...

دیزالو به: دروازه خانه کورلئونه. تسیو و تام از خانه بیرون می آیند. ویلی چیچی جلوییشان را می گیرد- روز چیچی: سل... تام... رئیس گفت که خودش با ماشین دیگه ای جدا میاد. گفت که شما دو تا جلوتر خودتون برین...

تسیو: ای بابا! چرا این کار رو می کنه... همه قرار و مدارهای من خراب می شه !

چیچی: به هر حال، این طور گفت.

تام(در حالی که یکی دیگر از آدم های کورلئونه جلو می آید): من هم نمی تونم پیام، سل.

تسیو(می بیند که نفر سومی هم جلو می آید): به مایک بگو فقط و فقط موضوع کار بوده. من همیشه دوستش داشتم.

تام: آره، می فهمه.

چیچی(سل را بازرسی بدنی می کند و هفت تیرش را می گیرد): با عرض معذرت، سل...

تسیو: هان؟ (مکت) تام... نمی شه منو از این مخمصه نجات بدی؟ به خاطر اون سال های قدیم که با هم بودیم؟

تام: متأسفم، سلی.

تام با تکان سر اشاره می کند به آدمها و آنها سل را به داخل اتومبیل هدایت می کنند. تام می رود داخل خانه و پشت پنجره لحظه ای می ایستد و نگاه می کند.

قطع به :

خانه ی کانی و کارلو

تام، مایکل، نری و روکو وارد می شوند. کارلو که مشغول صحبت با تلفن بوده با ورود آنها گوشی را می گذارد- روز

مایکل: کارلو، باید برای ساتینو جواب پس بدی.

کارلو: مایک، اشتباه می کنی...

مایکل: تو بودی که سانی رو کشوندی توی تله آدم های بارزینی. آه... اون نمایش مسخره ای که سر خواهرم در آوردی... خیال کردی کورلئونه ها با همچو چیزهایی خر می شن؟

کارلو: مایک، من بی گناهم... به جان بچه ام قسم می خورم، مایک... خواهش می کنم، مایک این کار رو با من نکن.

مایکل(برای خودش صدلی می آورد): بشین...

کارلو(می نشیند): مایک، این کار رو با من نکن، خواهش می کنم...

مایکل: بارزینی مرده. فیلیپ تاتالیا... مو گرین... استراکی... کونیو... همه مرده ان. امروز می خوام همه مسائل خانوادگی رو حل و فصل کنم، پس به من نگو که بی گناهی، کارلو. به کاری که کرده ای اعتراف کن. (به نری) یه کم نوشیدنی برایش بیار. (صندلی اش را به او نزدیک تر می کند) خب، کارلو... تترس... تترس... چی فکر کردی؟ که من می خوام خواهر خودم رو ببوه کنم؟ من پدر خوانده پست هستم، کارلو... (بعد که نری لیوان نوشیدنی را به دست کارلو می دهد، به نرمی) بخورش... بخور. (بعد از آن که کارلو می نوشد) نه... کارلو... تو دیگه در کار خانواده نقشی نداری. تنبیه تو اینه. تو دیگه بیرونی. سوار پرواز لاس وگاست می کنم و... (دستش را به طرف تام دراز می کند) تام؟ (تام یک بلیت هواپیما به او می دهد که او آن را به کارلو رد می کند) و ازت می خوام که همون جا بمونی. فهمیدی؟ (بعد که کارلو سر تکان می دهد و زیر لبی بله می گوید، به آرامی) فقط به من نگو که بی گناهی، چون که این توهین به شعور منه... و منو خیلی عصبانی می کنه... (بعد) حالا بگو کی باهات تماس گرفت؟ تاتالیا یا بارزینی؟

کارلو(لحظه ای مکث می کند): بارزینی.

مایکل: خوبه (پا می شود و می ایستد): بیرون ماشین منتظرته که به فرودگاه برسوندت. به همسرت زنگ می زنم و شماره پروازت رو می گم.

کارلو(در حالی که بلند می شود، با لحن اعتراض): مایک، خواهش می کنم...

مایکل: یالا دیگه... از پیش چشمم دور شو.

کارلو برمی گردد که برود. روکو کمک می کند که کتش را بپوشد.

قطع به: دروازه خانه کورلئونه. یکی از آدم ها چمدان ها را در صندوق عقب ماشین می گذارد. کارلو در صندلی جلو می نشیند.

قطع به: داخل اتومبیل. کلمنزا پشت کارلو، در صندلی عقب نشسته است- روز

کلمنزا: سلام، کارلو...

قطع به: خانه کارلو، مایکل، نری و هیگن بیرون می آیند و روکو در را قفل می کند.

قطع به: داخل اتومبیل. کلمنزا با طناب کارلو را خفه می کند. کارلو به عقب کشیده می شود و هنگام تقلا با پا

به شیشه جلو می کوبد که خرد می شود و ماشین در همین حال به راه می افتد. مایکل، تام و روکو نگاه می

کنند. ماشین که دور می شود. آنها هم به راه می افتند و موسیقی Title Theme را می شنویم .

دیزالو به: ملک کورلئونه. کارگرها اثاثیه را داخل کامیونی می برند که روی آن نوشته شده: «بنگاه حمل و نقل

John J. Barten اعلانی روی دیوار می بینیم که روی آن نوشته Future Commercial Development Genco

Land co 5.6 Acres

و زیر آن یک «فروخته شد» کوچک. یک لیموزین از دروازه خانه وارد شده و کنار کامیون اسباب کشی توقف

می کند. کانی، با مادرش که در اتومبیل نشسته جر و بحث می کند و بعد از آن پیاده می شود- روز

کانی(توی اتومبیل، داد می زند): چی می خوای به من بگی!

مامان (توی اتومبیل، داد می زند): ببین... می خوام بهت بگم که اشتباه می کنی!
کانی (همان طور فریادکشان، از اتومبیل پیاده می شود): آه... مامان، خواهش می کنم بس کن! (سپس با گریه
و فریاد وارد خانه می شود) مایکل! مایکل!

کی: چی شده؟

کانی: کجاست؟... مایکل!

کانی و به دنبال او کی به حالت دویدن از اتاق خارج می شوند. کانی در اتاق دفتر دون را باز می کند. مایکل
پشت میز نشسته و نری پشت صندلی او ایستاده. کی به دنبال او وارد می شود.
کانی: مایکل! حرومزاده کثافت... تو شوهرم رو کشتی! صبر کردی تا بابا بمیره و کسی مانعت نباشه و اون وقت
کشتیش. اونو مقصر قتل سانی می دونستی... از همون اول اونو مقصر می دونستی. همه تون همین طور فکر
می کردین. ولی هیچ کدوم فکر من نبودین... یه ذره هم فکر من نبودین. حالا من چی کار کنم؟
کی: کانی...

کانی (بعد از آن که کی سعی می کند او را بغل کند، خطاب به کی): خیال می کنی واسه چی کارلو رو همین جا
نگه داشته بود؟ همیشه می دونست که عاقبت می کشدش، (بعد به مایکل) اون وقت شدی پدر خوانده بچه
ما... تو حرومزاده کثافت بی رحم. می خوای بدونی غیر از کارلو چقدر آدم های دیگه رو کشته؟ پس روزنامه رو
بخون... روزنامه رو بخون! (بعد روزنامه ای را در می آورد و محکم روی میز می کوبد) شوهر تو اینه! شوهر تو
همچین آدمیه!

کانی به سمت مایکل می رود. نری مانع او می شود، ولی مایکل اشاره می کند که کاری نداشته باشد.

مایکل (شانه های کانی را که گریه می کند، می گیرد): خب دیگه ...

کانی (خودش را از آغوش او در می آورد): نه! نه!

مایکل (به نری): ببرش طبقه بالا. بعد هم برو براش دکتر بیار.

نری، کانی را از اتاق بیرون می برد. مایکل آهی می کشد و سپس سیگاری روشن می کند.

مایکل (به کی): هیستریکه... هیستریکه.

کی: مایکل... راسته؟

مایکل: راجع به کار از من سؤال نکن، کی...

کی: راسته؟

مایکل: گفتم راجع به کار از من سؤال نکن...!

کی: نه؟

مایکل (با کف دست محکم روی میز می کوبد): بسه! (بعد) باشه. همین یک بار (با تکان انگشت)... فقط همین

یک بار بهت اجازه می دم راجع به کارهام سؤال کنی...

کی (با صدای آهسته): راسته؟... هان؟

مایکل (آرام، در حالی که سرش را تکان می دهد): نه.

کی(آهی از سر آسودگی می کشد): هر دومون به یه کم نوشیدنی احتیاج داریم، نه؟ کی از اتاق بیرون می رود تا ترتیب نوشیدنی را بدهد. در همان حال، روکو، کلمنزا و نری وارد دفتر می شوند. کلمنزا دست مایکل را می فشارد. کی برمی گردد و نگاهشان می کند. همه شان مایکل را در آغوش گرفته، سپس دستش را می بوسند. کلمنزا(در حالی که دست مایکل را می بوسد): دون کورلئونه ... روکو دست مایکل را می بوسد و نری به سمت در می آید و آن را می بندد و کی دیگر چیزی نمی بیند. تصویر سیاه می شود.

پایان